بعون صمد لم یزل و فضل خلاق زمین و زمان

مؤلفہ المنشی ہیتال جناب شیخ نظام الدین احمد مرحوم و مغفور المتخلص بہ نظامی

متوطن قصبہ ڈبائی ضلع بلندشہر سے

حسب فرمائش جناب شیخ فیض الحسن صاحب وکیل عدالت دیوانی [illegible] کے

خلف شیخ نظام الدین احمد مرحوم و مغفور

در مطبع ضیائی واقع میرٹھ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

غنا فید نورین معانی تازه را سر همسری با عقد ثریا چه جاست اگرچه تحصیر فخری ستایش بی نیاز
و باغ جنان طلبگاران صهبای حقیقت را باعث عروج نشئه معرفت نبوده و غنا کمیل
شکرریز کلام شیرین را دعوی عذوبت با قند و عسل از کجاست اگرچه لذائذ مجامد لایزال
مذاق جان طالبان ذوق وحدت را لبریز حلاوت حقیقت نموده ساقی نامه
ظهوری

ثنا با همه ایزد پاک را * که زیاده طارم تاک را

با آبیاری ابر رحمتش حدیقهٔ امرزش عاصیان شاداب ست و شبنم تر دامنی گناهگار را
پرتو کرمتش آفتاب عطاش وادی حرمان و یاس رهبر سکندر خضر توفیقش چشمه حیوان
کامرانی در آن ماس اگر هجوم معصیتهای بی حساب ست پیش دریای رحمتش نقش بر آب ست
صیاد رحمتش غراب معاصی را بسایه بال عنقا جا داده و در پرواز اسیران دام مناهی را

بهوای لا تقنطوا گشاده سر زانوی فکرت و دریافت اسرار حقیقتش نهادن چشم آئینه
حیرت گشادن ست و تمنا را به آغوش جهان جا دادن سحر از غیرت فروغ جبین سجده ریز
سحر خیزان صفوت کدهٔ طاعتش رنگ پر رو شکسته و شمع از شرم تاب چهره
از نور معرفت بر افروخته شب زنده داران خلوت سرای عبادتش در پردهٔ فانوس
نشسته غبار محبت غیر او از چهره اعتقاد شستن و وضو به آب زمزم کردن نسبت و روی
ارادت را گرد آلود الفت ماسوایش نمودن تیمم بخاک آستان بیت الصنم پشت
نیاز برکوع تسلیم ارادتش خم کردن طواف محراب کعبه نمودن ست و عرق تمنا
به آستانهٔ غیر او فرو آوردن جبین به در دیر سودن زبان هر غنچه لب
صفیر سنج ترانهٔ تحمید اوست و گوش هر گل محو سماع نغمهٔ توحید او طالبان او
خاک کوی محبتش بودن بهتر از آن انگارند که آب خضر بر لب گذارند و متعطشان
زلال ذوقش بوادی طلب جان سپردن خوشتر از آن پندارند که چشم آرزو به چشمهٔ کوثر
برنگارند مؤلف رسیده حمد او تا بر زبانم * بذوق آب کوثر تر زبانم
سخن کز حمد آن رب جلیل ست * سخن با موج آب سلسبیل ست
مرا تا حمد او بر لب رسیده * زلب جای سخن گوهر چکیده
لبم تا حمد رب کبریا گفت * کلامم را شنیدن مرحبا گفت

نعت خواجه کائنات علیه الف تحیات

از اشجار افکار ثمر قطعت نواکه مضامین شیرین نعت سروری دارم که طوطی

روضهٔ جنت را در چمنستان کوی مطهرش تمنای انغراس ست و از معدن جواهر خیز طبع تو قیمت ثمین مدیح والا گهری برآرم که گوهر شب چراغ قمر در جنب حصباء قدمگاه منورش بنفسه روح تر از پارهٔ الماس ذاتش باعث آفرینش کون و مکان ست و نتیجه ایجاد صغرا و کبرای دو جهان تشبیه خلد برین با قصر جلالش نازش خلد برین ست و سدره را سلم آستان والایش گفتن فخر روح الامین لوح محفوظ کتابهٔ پیشطاق حریم شکوه و عظمت اوست و فضای وسیع لامکان منزلی از منازل ایوان جاه و رفعت او فروغ جمال با کمالش بدیدهٔ کلیم تجلی طور سیناست و جلوه بارگاه مستطابش بنظر کروبیان بلندی عرش اعلی لیلهٔ معراجش از زبان روحانیان صدای سبحان الذی اسری بعبده لیلاً بگوش کوا کب سپهر رسید و هر ملک بذوق انوار شمع جمال مبارکش پروانه وار گرد سرش میگردید

تضمین مخمس قدسی از مؤلف

قدسیان لب بگشادند بدین نغمه بعرش	مرحبا سید مکی مدنی العربی
ای خوشا آمدنت دیده ما فرش رهت	دل ما باد فدایت که عجب خوش لقبی

در مدح جناب امیر علیه السلام

لب سپاسی بصهبای مستخلیان غدو بت معانی میکشایم که فصاحت مقالات را البرز فشار قنوان عبارات مدیح جناب ساقی کوثر مینمایم تحریر منقبت آن جناب متقدس مداد از دودهٔ چراغ حرم باید و کلک از شاخ طوبی و ورق از بیاض دیدهٔ حوران ارم ذات جامع الکمالاتش نیر اعظم سپهر شرف جلالت ست و چراغ و لا تنبش

بمصداق انا و علی من نور واحد افروغ شمع رسالت عقل کل دبستان تلمذش سبق
آموز تلقین ست و رضوان به استفاضه شمیم خلق کریمش نکهت افزای خلد برین رباعی

مؤلف

از مدح علی تا قلمم نکته سراست ❊ از روشنی شمع حرم جلوه نماست
گردو چه رقم مدح چنین شاه که او ❊ همنام خدا شیر خدا دست خداست

جوش رحیق معانی صمام سکوت از سر مینای ناطقه ام برمیدارد تا میکشان خمکده فکر
رنگین را بسر خوشی ذوق سخن در آرد و گل شگفته بیانیم رخ از اکمام خفا میگشاید تا انجمن رنگین
کلام آنرا رشک چمن نماید شاهد شیرین معانی بجلوه می آرم مگر کلکم موی خامه بهزاد است
مضمون شیرین مینگارم مگر قلمم شاخ آنار فرهاد است طبع نازکم چگونه سر خودستائی دارد
کز تراکتش بخشم بیک کلمه تحسین تاب انتظار جنبش لبهای سامعین نمی آرد نه دانم که با اینکه
کاروان سالار هیچمدانیم چرا سودای خودفروشی بسر دارم و کالای خویشتن ستائی را خریدارم
مگر نخوت طبعم متاع خودنمائی بدستم داده و آئینه خودبینی روبرویم نهاده طبیعم را نقشست
و سخنم خالی از تکلف ببازار کساد خودفروشم و بصلای مشتریان اجناس غالیة الاثمان
همه تن گوشم بضاعتی ندارم و متاع گرانبهای تحسین را خریدارم رصاص و نحاس
در دوکان دارم و خریداران فضه و ذهب را طلبگارم مگر جو فروش و گندم نمایم هیچمدانم
و زبان بدعوی همه دانی میگشایم سرابم و خود را محیط اعظم میدانم خزف دارم و خود را
جوهر فروش میخوانم با آنکه سخن برجسته از کلکم برنمی آید طبعم چشم زده بتیر فلک میگشاید
خاکستر صفاهان ارمغان میدهم و بهشیدار خود صد هزار منت بدیده صفاهانیان می نهم

سنگ تیره به بدخشان ره آورده می آرم و امید صدای تنکر از لعل بدخشانیان دارم
هفت طبعم را با قطره افسرده دعوی نیسانی چه یارست اگر هوای نخوت در سر ندارد و تنظیف
قلمم را با برگ پژمرده زعم گلفشانی از کجاست اگر باد غرورش جنبش نمی آرد هر چند چشم
به مصنفات اساتذه کشادم و آئینهٔ دل را به مصقلهٔ خدا با صفا و داغ ماکدر جلا دادم الا فکرم
طائریست بال پرواز شکسته و خیالم آبله پایی ست بپای خود حنای نارسائی بسته طبعم
که با وج تلاش مضامین عالی سر پرواز دارد عصفوریست که سر صید شهباز دارد و فصاحت
نظمم را با تعقید عقد محبت ست و سلاست نثرم را با تنافر حروف ربط الفت اگرچه تقلید
تشدید باربدی سرایان بزم شیرین کلامی نغمه راح روح سرایم پیوندی نیست که چشم تمنای
تحسین ریشش کشایم چشم از آن جایزه و آفرین بسته زبان به سخن سرائی کشادم مگر خون تمنا
ریختم که امید صله و تحسین را به خونبهایش دادم تو آسنجان معانی پرده چه بانه سخن موزون
چه سرائید و چهره طرازان رنگین بیانی جلوهٔ شعبده سوکران نازک خیالی چه نمایند که نه گوش همت
که مشتاق سماع فرغانه باشد و نه چشمی که شیفتهٔ تماشای نگارخانهٔ زمانیان که گوش تمیز
ندارند آواز غراب را با پرده قمری و اصول فاخته برابر می شمارند بل صدای ناقوس بتخانه را
به از ناقوس نوبهاری می پندارند و آواز شکست خارا را خوشتر از پردهٔ
یاقوت می انگارند و الا قطعه ران ارزش جوهر سخن دانند و آنانکه
جلاسی مروارید در چشم دارند جوهرشناختن نتوانند الحق که خفا
ستان ظلمت کدهٔ نادانی به اوج آفتاب بلاغت نتوانند رسید و طایران مقصوص

به کنگرهٔ ایوان فلک نتوانند پرید پرده شناسان غوامض معانی دانند که تا زخمهٔ فکر
بر تار رگ جان نزنند نغمهٔ دلکش سخن که صاحبان این گراهی فن لب به تحسین کشایند
سر دون نتوانند تا شمع کردار خود را نسوزند آتش شعله زبانی نیفروزند و تا ریح خلش خار
زار بر خود نه گزینند گل از بهارستان خیالات رنگین نه چینند تا محنت راه ظلمات
نکشند جرعه از آب حیوان نه چشند و تا پای بر ریزهای مینا نگذارند مینای شراب
بیغش بدست نیارند بهمین متقلد نو سنجان بزم خوش کلامی نظام الدین احمد متخلص
به نظامی که هر نغمهٔ سخن که سرایم خارج آهنگ ست و تو طنم خطهٔ وبائی را باعث [illegible]
ننگ و ربد و شوق سخن تمیتا و تبرکاً به گفتن مراثی جناب سید الشهدای علیه الصلوة
والسلام پرداختم و تصاع مسامع سامعین را لبریز آب سلسبیل خیر و حسنات ساختم
بعد از ان بلهوسیهای طبع سر و مستانه بیادم داد و تاب سکدهٔ ذوق غزل
سرائی بر رویم کشاد بهمین ضمن بسرکار انگریزی بخدمتی مامور شدم و بشغل امور مفوضه
از سخنگوئی معذور تا چارده سال آشنائی ذوق سخن نبودم و اصلا لب بدین ترانه
نکشودم تا از ان خدمت معزولی بمیان رسید شوق دیرینهٔ سخن سرائی
تازه گردیدمی و دوشینهٔ درخم آرزویم بجوشش آمد و ساز زبانم با پردهٔ
دیر سالهٔ خود و شش دیوانی مختصر زبان اردو که خطبه اش به نثر مسجع بزبان
فارسی ست مرتب گردانیدم حق نظم و نثرش هر دو نا مطبوع ست دانم که دو پیمانه
سفالینه از دُرد لبالب یارم مؤلف را خواهش خاطر عزیز عزیز مصر فرخنده خو یوسف کنعان نکوئی

فخر خاندان لیاقت نازش دودمان شرافت چشم و چراغ اهلیت قرة عین قابلیت
سرو سرفراز گلشن سربلندی گل سرسبد بهارستان ارجمندی سعد اکبر سمای نیکونهادی نیر اعظم
بیت الشرف خجسته نژادی خازن گنجینه سعادتهای فراوان سرا مد اکفا و همسران چمن زار
خجستگی را نسترن فرزند ارجمند منشی فیض الحسن زاد الله تعالی عمره و قدره که ورای علوم متعارفه
به علم قوانین انگریزی مستثنی است و به آئین دانی یکتا نقد قابلیت و لیاقت معامله فهمی و قانون
دانیش بحضور حکام والاشان بمحک امتحان بالغ عیار برآمد و بعنایت و قدردانی داوران
گردون آستان مورد عطای سند مناصب جلیله گردید و بپایه والا که منتهای مراد اهل روزگار ست
رسید اکنون اگرچه بمنصب وکالت عدالت دیوانی سرفراز ست و تجربه و دقیقه رسی
معاملات و قوانین بر همپیشگان ممتاز الالیاقت و کار دانیش بدان پایه ایست که منصب
وکالت از سلم مناصب شایان لیاقتش و لیکن پایه بران آورد که به ترتیب مکاتیب
و نثرهای متفرقه که درین اوراق صورت نگارش می پذیرد پرداختم چون عصاره مضامین
و معانی از چهار عقد است به عقاید نورس موسومش ساختم **عقد اول** به طعم
مهیجوش معربات سرخوشی بخش طبایع مشتاقان لذت معانی ست **عقد دویم**
بمزه مزمرکیات مفرح دلهای طالبان ذوق سخندانی ست **عقد سویم** از غورهای
نثر متفرقه که ثمر چین طبع نارسایم از نخل فکرتم چیده و من هیچمدان بلا تمیز رسیده و نارسیده
به طالبان ذوق غریب سخن شیرین صلا دادم **عقد چهارم** از اصابع الجواری
مکاتبات که به اجله و اعزه و احباب فرستادم اگرچه بآبیاری مزون اقلام اساتذه حایق

اصناف سخن شاداب ست و مذاق جان طالبان علوم از ثمرات افانین کلام شان
که از افشان هر علمی نگل زمین سخن نهالها نشانیده اند بهره یاب و ساقیان مصطبهٔ نکته
سنجی عساس انواع سخن را بقرقف معانی لبریز فرموده و به طلبگاران جامهای کلام رنگین
عطا نموده من هیچمدان با اینهمه هیچمدانی و بی سر و سامانی که نه مفتاح قاعده تعریب و ترکیب
بکف دارم که باب میکده بیانش بر روی طالبان توانم کشود و نه کتب لغات سروری
که ازان استنباط و استخراج الفاظ معربه و مرکبه توانم نمود الا بقولیکه ما لا یدرک کله لا یترک کله
الفاظ متعدده که به کتب رسمیه دیدم مانند اوزهم از آنک فراچیدم تا مشتاقان چشم ذوق
بران برگمارند و بمقتضای علم شی به از جهل شی بهره ازان بردارند قطعه مولف

چو داد این فصیح کلام فصیح ❊ مرا ساقی فکرتم بی دریغ
بسال عناقید نورس من ❊ بگفتا که سیکن نثار سیم ریغ

۱۲۷۰ هـ

پس ازان که بار الغیب تحریر این خطبه بقانون صفحه رنجیم تا چند سال اتفاق اوراق کاس
ترتیب بجلیب نثر نیفتاد و درین ضمن بفرمایش بعضی از اجله و اعزه با ملاء رطل و قنینات کلام
به عصاره طب مصفاة قلم پالوده نثر و نظم پرداختم که آنرا هم به فشاره عناقید در آمیختم
باز رجوع بساقی طبع آوردم که جمانه ماده سال اختتامش بمن سپرد و از ساغر و باده
نشان داد تا فکرتم جام جهان نمای سالش پندارد

۱۲۷۹ هـ

نظم

نظامی نامه را رشک چمن کن ❊ ورق را نسترن زار سخن کن
ز نخل خامه ات گلهای مضمون ❊ بیفشان تازه و رعنا و موزون

کند شکر تو کار باد نوروز ✤ بود بهر صفحه گلزار دل افروز
بگو آن نکته شاداب و رنگین ✤ که باشد غنچه ریحان و نسرین

بدانکه تعبیر لفظ عجمی را تعبیر و آوردن ست و لفظ معرب نگردد الا بتغیر و تبدیل
بعض حروف و اعراب و بر سخنوران پیداست که در تعبیر های عجمی را بفا و بای تازی
مبدل سازند چون اسفراین بکسر همزه و یای تحتانی معرب اسپرائین که معنیش و تحقیقا
دویم مذکور خواهد شد افیون شیره خشخاش معرب اپیون و آنرا اپیون هم بها بور گویند
مانند انبان و هنبان بمعنی پوستی که در وی چیزی نهند و بتازی آنرا جراب بفتح و کسر جیم
و رای مهمله و بای موحده گویند و انباز و هنباز بالفتح بمعنی شریک و امیان و همیان
بسکون میم خریطه زر که در کمر بندند و ایل و هیل بیای پارسی دانه الایچی و اورمزد و هرمزد
بضم میم ستاره ایست از آسمان ششم که آنرا برجیس و زاوش بزا و شین معجمتین
بوزن چاوش و بتازی مشتری و منجمین سعد اکبر خوانند و روز پنجشنبه تعلق بدو ست
و نام روز اول از ماه پارسیان و فرشته ایست که مصالح آن روز با و تعلق دارد و شاه اسفرم
معرب شاه اسپرم معنیش در مرکبات مذکور شود و فالیز خربزه معرب
پالیز فارس ولایتی ست معرب پارس گویند که آن چهار شهر اند
شیراز سپاهان کرمان یزد و در اشعار اساتذه را بے
پارس مسروق آمده گلستان سعدی اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست ✤
تا بر سرش بود چو تو اے سایۂ خدا ✤ قال وهی ست به فارس

معرب پال ازانجاست قطب الدین فالی مؤلف تعبیر و غیر آن
فروار بالفتح خانهٔ تابستانی هوادار معرب پروار فرند بکسر فا و را
شمشیر و گوهر و حریر ساده معرب پرند بفتحتین فقت بالضم باد دهن معرب
پف شاعری گوید بیت چراغی را که ایزد برفروزد ۞ هر آنکو پف زند ریشش بسوزد
فلفل بکسر فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسمت گرد و دراز فوفل
بالضم والفتح معرب پوپل بهر دو بای پارسی که به هند آنرا سپاری گویند
فور بالضم شهریست بکنار دریای هند معرب پور فیل بالکسر بمعنی معروف
معرب پیل افیال جمع ابراهیم نام پیغمبر معروف و نیز نام زرتشت
مصنف زند که بفتح رای پارسی نام کتاب مغان ست معرب براهام
بکسر اول و سکون بای پارسی ابرویزه بفتح واو و کسر آن وابرواز
نام پادشاهی ست از پادشاهان عجم معرب پرویز بوزن پرهیز
که او را خسرو پرویز گفتندی و او بعشق شیرین مشهورست گویند که پرویز
بلغت پهلوی ماهی ست چون ماهی را بسیار دوست میداشت بدین نام موسوم شد
و بعضی گویند که پرویز آله ایست که بدان شکر بیزند چون او شیرین گفتار بود بدین نام
مشهور گشت نظامی گنجوی از آن بد نام آن شهزاده پرویز ۞ که بودی در سخن گفتن شکر ریز
اسپرم معرب اسپرم همان شاه اسپرم که مذکور شود برخاش بالکسر
شور و غوغا و درآویختن با هم معرب پرخاش بالفتح و آنرا فرخاش هم گویند

بلاس گلیم معرب پلاس و بای تازی هم به بعض الفاظ به فا و میم مبدل گردد چون
زفان بمعنی معروف که بعربی لسان گویند معرب زبان فسا بالفتح شهری ست
بفارس معرب پسا از انجاست ابو علی نحوی فسوی فهر بضم اول و رای مهمله مدرسه
جهودان که روز عید دران جمع شوند یا نام روزی ست که دران روز شراب خورند و جشن
کنند معرب بهر بالضم کذا فی منتخب بندق معرب فندق صاحب برهان قاطع
مینگارد که فندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروف ست گویند
که عقعق ازان میگریزد و اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند و آنرا فندقه
نیز گویند و صاحب مدار الافاضل آورده که فندق بکسر یکم و ضم سوم میوه ایست
مغز دار سرخ و سیاه و ام و در موید الفضلا بکسر یکم و فتح سوم نیز نقل کرده و گفته که میوه ایست
مانند کنار و آن در شروان بسیار میباشد و در شرح مخزن بضم فاست میوه که آنرا
عناب گویند یشم بفتح مثناة تحتانیه و سکون شین معجمه سنگی ست معروف معرب یشب
اگر آن را در گردن مصروع آویزند نفع عظیم بخشد و صاحب موید گوید که آن سنگ
سبز فام ست و آنرا جهت دفع آفت برق و صاعقه نگین انگشتری سازند و گاهی
بواو مبدل شود چون هیربد و شعبده که تعریب آن در مبادله دال مهمله و دال معجمه
مذکور گردد و تای قرشت را به طای حطی و تای تخذ و دال ابجد مبدل گردانند
چون برطاس بالضم جنسی از پوستینهای نفیس و قیل نام مردی ولاور و شهری
بحد روس و قیل ولایت ترکستان معرب برتاس سطبر یکار معرب ستبر

سقلاط جامه پشمین که در فرنگ بافند و آنرا اسقلاط و سقلاطون و سقلاطین و سقرلاط
نیز گویند معرب سقرلات طارم بفتح را و ضم آن خانه چوبین چون خرگاه و سراپرده
و گنبد و چوب بندی که برای انگور کنند معرب تارم طبرستان بفتحتین نام ولایتی
معرب طبرستان در مدار الافاضل ست که آب طبرستان چشمه ایست روان بر کوهی
که اگر بانگ بر وی زنند بایستد چون فریاد و زن پنهان شود و باز روان گردد و اگر صد بار چنین کنند
چنان شود طبریه نام شهری ست گویند که در آن شهر کثرت عقارب ست
معرب تیریه و صاحب مدار الافاضل مینویسد که آب طبریه چشمه ایست که هفت سال
روان و هفت سال خشک باشد و سبب آن جز خدا کسی نمیداند طنبور و طنبوره
نام سازی ست معروف معرب تونبره که بزبان هندی کدوی تلخ را گویند و از آن
طنبور سازند و بعض محققین بر آنند که معرب دنب بره است چون مشابهت
با دم بره دارد و نیایان بدین نام موسوم شد طوطی نام طایری ست معروف
که بهندی طوطا گویند و نیز پرنده ایست کوچک معرب توتی وجه تسمیه در مرکبات
مذکور شود طنبک نام سازی ست معرب تنبک طبرزد معرب تبرزد و بعضی
در مرکبات بیان کرده شود طراز بالکسر نقش و نگار و شهری در حد چین مشک خوبان
خیزد در منتخب ست علم جامه معرب ترز و صاحب مدار الافاضل مینگارد که ترز بکسر مثناه
فوقانی و یای معروف و تشدید را و تخفیف آن بمعنی قطعه جامه آمده طوطیاس معرب
توتیا طهمورث بثاء مثلثه نام پادشاهی از پادشاهان فرس که هفتصد سال پادشاهی کرد

گویند که از بنا بر هوشنگ بود که ابلیس مرکب او بوده صاحب منتخب بجای
های هوز حای حطی نگاشته معرب تهمورث به اول و آخر هر دو تای قرشت
و طهمور بحذف ثای ثالث نیز آمده کذا فی مدار الافاضل نفط بفتح نون و کسر آن دارویست که حکما
سازند هر جا که بیندازند آتش درگیرد معرب نفت ثرید وزن خرید نام طعامیست معرب ترید
کثیرا صمغ درختیست معرب کتیرا حُدّ بضم اول و تشدید دال که جمع آن بدود آمده معرب
بُت و بُد بتخفیف دال که بعربی وثن بفتح واو و ثای مثلثه گویند و بجای جیم عجمی صاد
مهمله و شین معجمه و گاهی جیم تازی آرند چون دار صینی نام دارویست معرب دارچینی
صغانه بالفتح و غین معجمه نام بازی است معرب چغانه صغان نام شهریست
از ماوراء النهر معرب چغان بالفتح که سادات چغان باو منسوب اند صک بالفتح
و تشدید کاف خط اقرار معرب چک صکوک جمع صلیب سه گوشه شکلی از زر و نقره
و مس و چوب باشد صاحب مدار الافاضل از شرح مخزن نقل کرده که سبب وضع
صلیب اینست که چون حضرت عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند طرطوس نام که بجهت
بعیسی مشابه بود بر دار کشیدند ترسایان صورت عیسی را بردار
ساخته صلیب نام کردند و در گردن آویختند صندل چوبیست خوشبو و آن
دو قسم باشد سرخ و سفید معرب چندل و بجای لام نون مشهورست چون نیلوفر و لیلوفر
صنار بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن نام درختیست معرب چنار بالفتح شعرا
برگ او را به پنجه تشبیه دهند گویند عمر او قریب به هزار سال باشد و در آخر ازو آتشی پیدا شود

که او را بسوزد و تنه او بغایت پر باشد صین ولایتی ست معروف معرب چین
خیار شنبر نام دارویست معرب خیار چنبر شاش بهر دو شین منقوطه شهری هست
بماوراء النهر معرب چاچ بدر شاشی شاعر از انجاست که اشعار و دیوانش بیشتر از قبیل
معماست اوج بلندی معرب اوچه که به هندی بلندرا گویند کذا فی منتخب زیج بکسر زای
معجمه و یای معروف و جیم تازی کتابی که از و تقویم استخراج کنند معرب زیچ بجیم پارسی صاحب
مدار الافاضل گوید که در مؤید از اصمعی نقل کرده که من ندانم که این لفظ عربی ست یا معرب به بعضی
الفاظ سین مهمله را هم بصاد مبدل سازند چون خرص بالکسر گرسنه شدن معرب خرس
بفتحتین فی منتخب و در مدار الافاضل ست که بغایت عجب ست جا صاد مهمله و خای معجمه در یک کلمه
باشد آن کلمه با سین مهمله هم آمده مانند صماخ و سماخ یعنی سوراخ گوش صاغر
پیاله و آنرا ساتگی و ساتگین هم گویند معرب ساغر صر و ضد گرم معرب سرد
صفاهان و اصفاهان و اصفهان معرب سپاهان
و اسپاهان و اسپهان مخفف و رعفضا و دو بیم ند کور خواهد شد
صمغ شیره درخت که خشک گردد و بهندی گوند گویند معرب سمغ و زای معجمه را
به سین مهمله مبدل کنند چون لسباس که بتازی آنرا اف برای مهمله و بهند جاوید را
نامند معرب نزباز و کاف پارسی بجیم تازی و گاهی بقاف و کاف عربی هم مبدل
شود چون ارجان موضعیست در مضافات شیراز و وهی ست از نواحی یزد و نیز نوعی
از اشکال نجوم معرب ارگان اریج بمد الف و نیز بغیر مد نام جایگاه سا عد و بارو که بتازی مرفق

بکسر اول گویند معرب ارنگ انجدان بوزن مرزبان نام درختی ست
معرب انگدان انگوزه که بتازیش حلتیت بکسر حای مهمله و سکون لام و تای اول و فتح فوقانیه
وسکون تحتانیه و به هندی هینگ گویند صمغ اوست و انگزه بحذف واو و انگر بحذف
نیز آمده بادنجان چیزی از بقولات ست که هندیان بینگن نامند معرب بادنگان
بشرج بضمتین معرب بزرگ بمعنی معروف و آنرا وزرگ بواو هم خوانند بنج
بکسر اول و فتح دوم و سکون نون وارو ییست مسهل بلغم معرب برنگ
بنج چیزیست از مسکرات ست معرب بنگ بوشنج بالضم نام شهری ست
به هرات که آنرا فوشنج هم نامند معرب پوشنگ جاوزن چیزی ست که میان
زهره گاو باشد بزبان هند روهن گویند معرب گاوزن جرجان بضم نام شهری است
معرب گرگان جزر بفتحتین زردک که بهندی گاجر نامند معرب گزر جزیه
انچه بر کفار ذمی در سال مقرر دارند معرب گزیه جزاف بهر سه حرکت و بضم افصح
تخمین و قیاس در بیع و شراو جزاف و چیزی که تخمین کنند معرب گزاف جل
بالضم معرب گل که بعربی ورد گویند جلاب بضم اول و تشدید لام معرب گلاب
که از ورد واحم سازند جلستان بالضم گلزار معرب گلستان جلنجبین بالضم
نوشتنی ست معرب گل انگبین جلنار بضم اول و تشدید لام گل انار معرب گلنار
جلفار و جلفر بالضم قریه ایست بهرو معرب گلپر جلنبد بالضم معرب گنبد بمعنی معروف
جندبید ستر خصیه سگ آبی معرب گند بید ستر جوهر سنگ قیمتی مثل لعل و یاقوت

وغیر آن معرب گوهر و آنرا گهر هم بحذف واو گویند سکندرنامه بدشوار آید گهر سوی سنگ
در شرح این مصرعه بحاشیه سکندرنامه مرقوم ست که لعل به شش هزار سال پیدا شود گویند
که باد سموم هر چیز را مضرت رساند الا بر زبرجد و جواهر کانی شعید ست جورب موزه هندی
معرب گورب جوز بوزن حوض میوه ایست که آنرا چارمغز و بهندی اخروٹ گویند
معرب گوز جوارشن بوزن جوارش مرکبی که طعام را بگوارد معرب گوارش بالضم جوزه
غوزه پنبه معرب گوزه جیل بالکسر قریه ایست نزدیک بغداد و معرب گیل و آن را
جیلان و گیلان هم گویند زنج بالفتح ملکیست معرب زنگ زنجی باشنده آن ملک با تشدید
و زنوج جمع زنجار معرب زنگار یعنی معروف زرجون بفتحتین و تقدیم زای معجمه
برای مهمله شراب معرب زرگون سبج بسین مهمله مفتوح و زای معجمه موقوف
نام جلیست معرب سبگ سنج بوزن رنج زمین سخت معرب سنگ شنجرف
بفتح و سکون نون معرب شنگرف و آنرا شجرف و زنجفر هر دو بفتح زای معجمه گویند
صولجان معرب چوگان مخفف چولگان که معنیش در مرکبات مذکور شود و
طرنجبین و ترنجبین بضمتین و بضم جیم شیره که از خار شتر خار بدر آید شیرین
مانند شهد و چون شبنم از هوا بیفتد صاحب مؤید گوید که برفیست که از آسمان بقوم
حضرت موسی علیه السلام میبارید و آنرا بتازی من بفتح اول و تشدید نون خوانند
معرب ترانگبین فنجان بکسر اول و جیم بتازی پیاله کوچک معرب پنگان
فرجار قلم دوشاخه که بدان دایره کشند و بعربی آنرا مرکاز گویند معرب پرگار بباء و کاف هر دو پارسی

و آنرا پرگر هم بحذف الف گویند فرهنج بزرگی و دانش و آدب و کتابیست در لغت
معرب فرهنگ فنجنکشت دوائیست معرب پنج انگشت و آنرا بلغت یونانی
فنطافلون بفتح فا و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده
و بنون زده گویند و آنرا بعربی ذو خمسه اصابع و ذو خمسه اوراق خوانند فنج بفتحتین
جانوریست که آنرا بپارسی وله گویند معرب فنگ بکسر و کاف پارسی فورجان
نام خمسه مسترقه معرب پوروگان و فوردیان بفا و واو مجهول لجام بالفتح معرب
لگام بمعنی معروف لیلنج بفتحتین و لام مفتوح نیل که بدان چیزها رنگ کنند معرب
لیلنگ مرزنجوش معرب مرزنگوش بمعنی آن در مرکباب بیان کرده شود
منج بالضم بوزن کنج غله ایست معرب منگ که بهندی آنرا مونگ
و بپارسی شنگل بفتح شین معجمه و سکون نون و ضم کاف پارسی و ماش
سبز هم گویند مهرجان بالفتح نام عیدیست از شهور خزان که آفتاب
در برج میزان باشد که بیت هبوط اوست اهل هند آنرا کاتک نامند معرب
مهرگان بکسر میم و آنرا مهرماه نیز گویند نارنج میوه ایست معروف
معرب نارنگ نارجیل جوز هندی معرب نارگیل نرجس
نام گلیست که شعرا چشم خوبان را بدان تشبیه دهند و عبهر و شهلا از اقسام اوست
معرب نرگس نیرنج بفتح طلسم و آن شعبدات است که ارباب آن فن قوای جواهر ارضی را
با هم امتزاج دهند که از آن آثار عجیبه و غریبه رو نماید معرب نیرنگ و آن علم سیمیاست و غیره

نام بادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود پسر او را بهرام گور گفتندی آخر الامر اسپ
بر دهان او لگد زد که او جان داد معرب یزدگرد **داناق** و **دانق** بفتح نون وزن
ششم حبه معرب دانگ و دوانیق جمع **دهقان** معرب دهگان معنیش
در مرکبات مذکور شود **سرجین** و **سرقین** معرب سرگین بمعنی معروف **سقلاب**
گروهی از مردمان سپید پوست معرب سگلاب **قندفیر** بوزن زنجبیل پیر سالخورده معرب
کنده پیر **کیومرث** بکاف تازی و ثای مثلثه معرب گیومرت بکاف عجمی و مثناة
فوقانیه معنی آن در عنقا دوم مذکور خواهد شد و گاهی بجایش یای تحتانی هم آید چون
آذریون معرب آذرگون معنیش در مرکبات مذکور شود و های هوز را که به آخر
بعض اسماء فارسی در آید بجیم تازی و قاف مبدل کنند و بعض الفاظ
بغیر ها نیز آرند از هیئت الفاظ میتوان دریافت چون **انبج** بالفتح
میوه ایست معروف که بفارسی آنرا انغزک گویند معرب انبه **ایارج**
بالکسر و رای مهمله معجونیست مسهله معرب یاره **بابونج** گلی ست سفید رنگ که بتازی آنرا اقحوان
بضم همزه و حای مهمله گویند معرب بابونه و آنرا کافوری و کافور بویه نیز خوانند **بروج**
بفتح اول و ثالث نبده که بغارت آورده باشند معرب برده و در منتخب است که برده مرادف
ورده مخفف آورده است **بسباره** و **بنج** ثمر ختمی است معرب بسپار دانه و در مدار الافاضل است که تخم
دشتی را گویند **بهرامج** بید مشک معرب بهرامه **خشکنانج** نان بی نانخورش معرب خشکنانه
ضد تنانه کذا فی منتخب و **دستینج** دست برنجن که معنی آن در مرکبات مذکور شود

معرب دستینه دیباج جامه ایست ابریشمی معرب دیبا سکباج معرب سکبا
بالکسر و آن آشی ست که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند زیبج
بالفتح و زای معجمه رنگ تیره مایل به سبزی که از اسپ و غیر آن معرب زیزه
بالکسر رازیانج دارویست که آنرا بفارسی بادیان بیای موحده و وادیان بواو
و والان بزرگ گویند و به هند سونف مشهورست معرب رازیانه سفتج
بفتح سین غیر منقوط و مثناة فوقانیه زری یا چیزی دیگر که بجائی کسی دهند و بجای دیگر
باز ستانند مثل هندوی و بیمه که در هند رایج ست معرب سفته بوزن رفته
شادنج نام دارویست معرب شادنه شاهترج گیاهیست معروف معرب شاهتره
شاهدانج تخمیست که بعربی آنرا حبة الخضرا گویند معرب شاهدانه شفارج
بالضم طبقی که در وی پیالها گذارند معرب شباره صاروج آهک با خاکستر آمیخته
معرب سارو صلّج بالضم و تشدید لام طبله عطاران معرب سله طسوج
و تسوج بضم سین مهمله و شده وه مقدار چهار جو معرب تسو طیهوج و تیهوج
بالکسر و یای معروف جانوریست بزرگتر از عصفور و بعضی عکس آن گویند معرب تیهو
و تهو بحذف یا نیز آمده فوتنج و فودنج نام گیاهیست که بتازی آنرا اثومون گویند
معرب پودنه فهرج بفتح فا و را شهریست باصطخر بر کنار بیابان معرب فهره
فیروزج جوهری ست معرب پیروزه در حقایق الاشیا آورده که اگر پیروزه صاف
و پاکیزه بود نیم مثقال او بده دینار ارزد و قطعه سه مثقال بصد و پنجاه دینار

و پیروزه سبز فام کم بها بود و بهترین اقسام او بوسحاقیست و فیروزه هروی
زرد بود که در روی نقطها باشند زرد و سپید و ام کوسج بالفتح کمی ریش معرب کوسه
و بضم نیز آمده لوزینج معرب لوزینه بمعنی آن و در مرکبات مذکور شود مالج
چیزیکه معماران بدان گل بر دیوارها مالند معرب ماله مخفف گل ماله موزج
بمعنی معروف که بتازی آنرا خف بضم خای معجمه گویند معرب موزه بوزن روزه
میویزج انگور خشک معرب مویز بیای مجهول نشاستج خلاصه آرد گندم
معرب نشاسته بوزن نساخته اسفیدباج معرب سفیدبا بمعنی شوربای گوشت
بی توابل هلیلج بلیلج آملج معرب هلیله بلیله آمله که هندیان مجموع هر سه چیز را
ترپهله نامند واطریفل معرب تری پهل آمده استبرق بالکسر دیبای سبز
و حریر سطبر معرب استبره باشق نام جانور شکاری معرب باشه برق
بفتحتین معرب بره بمعنی بچه گوسپند بورق بالضم چیزیست مانند نمک معرب بوره
و بعضی آنرا کچلون گویند و بهترین آن بوره ارمنی است جوزق بفتح جیم و زای منقوطه
غوزه پنبه معرب گوزه جوسق بمعنی کوشک معرب جوسه و در منتخب است
معرب کوشک جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام بمعنی معروف که به هندی
تهیله گویند معرب جوال بالفتح و کسر لام جمع دلق بفتحتین جانوریست
که از پوست او پوستین سازند معرب دله دمق بفتحتین باد و برف معرب دمه
دورق بفتح اول و ثالث پیمانه شراب معرب دوره رستاق

بالضم ساکن ده معرب روستا رساتیق جمع وآنرا رسداق بدال مهمله بجای تا
ورزداق بزای معجمه بجای سین هم گویند چون سماروغ وزماروغ بضم اول ونیز
بفتح رستنی ست که تخم ندارد ودر زمین شور ونمناک روید عامه چتر مار گویند
وبساق وبزاق بالضم آب دهن وبصاق بصاد هم آمده چون بصاق القمر که آنرا
بساق القمر وبزاق القمر هم گویند وآن سنگیست که آنرا در بلاد عرب بشبهای تزاید النور
گیرند وآن سفید وشفاف باشد اگر بر درختی بندند که بار ومیوه ندهد بارور گردد
وچون بسایند وبه صاحب صرع دهند شفا یابد وآنرا بفارسی سنگ قمر وبتازی
حجر القمر گویند وصراط وسراط وزراط بمعنی راه راست رسق بفتحتین گله گوسپند
معرب رمه زیبق سیماب معرب زیبه عرب آنرا ام الاحیا گویند بعضی او را از معدن
گیرند وبعضی از سنگ فستق بضم فا وفتح تا وضم آن معرب پسته که میوه ایست معروف
وبدار الافاضل ست که درخت پسته یکسال پسته بار آرد وسال دیگر هیمه چنانکه درخت
بلوط که یکسال مازو بار آرد وسال دیگر بلوط فیلق بکسر اول ویا معروف کرم ابریشم
معرب پیله نیفق جای نیفه شلوار وجانوری که از پوستش پوستین سازند معرب نیفه
یارق دست برنجن معرب یاره نفشیق دانشمند مغان وموبد بزرگ معرب
بفتح یلمق قبا معرب یلمه وگاهی به آخر کلمه بجای هاء هوز خای معجمه آرند
چون کامخ بفتح میم آشامی ست ترش مزه معرب کامه مخفف آبکامه
ودال مهمله بذال معجمه وگاهی بجای های مهمله مبدل گردد چون استاذ بمعنی معروف

معرب استاو اساتذہ جمع باذق شیرہ انگور کہ اندکی بجوشانند و نگاہدارند
تا مستی آرد معرب بادہ باذروج نام گلی ست کہ آنرا بوستان افروز گویند
وقیل تاج خروس معرب بادروبسند بفتح وسین مهملہ مشدد و مرجان معرب بسد بضم با
و رہو یدا ست کہ نسبت او قعر دریاست گویند کہ آن سرخ و ہم سپید باشد ہر کہ
سرخ در گردن بند و از چشم زخم و دق و صرع ایمن باشد و اگر آن ہر دو نوع را سائیدہ
با شہد آمیختہ تا سہ ماہ برص طلا کنند تمام برص زایل گردد و صاحب منتخب با اینکہ
جامع لغات ست بنگارد کہ مرجان لفظ فارسی ست و کتب عربی یافتہ نشدہ و ندانند
کہ در مصحف مجید در سورہ رحمن درین آیت موجود ست کہ یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
فبای آلاء ربکما تکذبان ۰ الحق کہ الانسان مرکب من الخطاء والنسیان بیذق
معرب پیادہ کہ بتازی آنرا راجل بکسر جیم بوزن عاجل گویند ترمذ نام شہری ست
کہ سادات ترمذی بدان منسوب اند معرب ترند جوذاب آشی بود کہ از گوشت
و برنج پزند معرب گوداب و آنرا گوشاب بہ شین معجمہ ہم گویند و اعراق و خراسان نیز
بریان خوانند و شب بفتحتین معرب ف بضم دال کہ در اصل و نب بودہ از قبیل سم و سنب
خم و خنب زمرد گوہری ست سبز و ام کہ آنرا زبرجد گویند معرب زمرد بدال
مہملہ بضم یکم و فتح دویم و ضم سویم و نیز بفتح یکم و ضم دویم و ہم بفتح یکم و دویم
و ضم سویم و گویند کہ بدیدنش چشم افعی کور شود ساذج تباخ و برگی ست چند بروی
آب بود معرب سادہ سذاب بالفتح گیاہیست معرب سداب فی الجان

آنرا بسقاط حمل بکار برند سذق روز دوازدهم از ماه بهمن که مغان در آن روز
آتش افروزند و جشن کنند معرب سده سعوذه بفتح شین و واو و ذال
بازی و جادوی معرب شعبده بالفتح فانید نوعی از شکر ست معرب پانید فالوذج
و فالوذق بفتح ذال معجمه طعامیست شیرین معرب پالوده صاحب منتخب گوید
که فالوذج در اصل کلام عرب نیامده الا فالوذق و فالوذ فولاذ قسمی از آهن ست معرب پولاد و
میبذ بالفتح و کسر بای موحده شهریست نزدیک یزد و از انجاست قاضی میر حسین معرب میبد
همذان بفتحتین شهریست معروف معرب همدان هیر و بکسر با معرب هیر بمعنی آن هم گذشت
بیان کرده شود رود معرب رود بمعنی نهر و گاهی دال مهمله ضاد منقوطه مبدل گردد که معرب آن
در بیان های هوز و حای حطی مذکور شود و جیم تازی بخا و زای معجمتین و هم بسین غیر منقوطه و
و صاد مهمله مبدل گردد چون اسفناخ و اسفاناخ بخا بالکسر تره ایست معروف معرب اسپناج
و اسپاناج بجیم که هندیان پالک نامند ریواس و ریباس نام گیاهیست که بهایم را
مستی آرد معرب ریواج به هندش چکری نامند زرق بالضم و تشدید رای مهمله جانوریست
شکاری معرب جره زراریق جمع شاروف معرب جاروب بمعنی آن جزعقا دو هم
مذکور شود صغراط چیزی ست که از شیر سازند و مسکه و روغن از ان برآرند معرب جغرات
غلیواز پرنده ایست گوشت ربا و چوزه ربا که آنرا زغن و خاد بدال مهمله و معجمه و خاد
بمثناة فوقانیه گویند معرب غلیواج و گلیواج کنز بالفتح خزانه معرب گنج و در اسمای
پارسی را به ذال معجمه و زای عربی مبدل نمایند چون فُرّه بضم اول و تشدید

رای مہملہ غلہ ایست کہ بہندی آنرا جوار گویند معرب ذرہ و ذرت و صاحب مدار الافاضل
ذرہ بمعنی ارزن آوردہ کہ ہند آنرا چینا نامند زندبیل بزاء و باء ہر دو تازی فیل کلان
و مہیب معرب ژندپیل بزاء و باء ہر دو پارسی لازورد و سنگیست معرب لاژورد و لاجورد
و بجای کاف تازی قاف آرند چون ارقوہ بفتحتین معرب ارکوہ معنیش در مرکبات
مذکور خواہد شد ابلق سیاہ و سفید معرب ابلک بقم بفتحتین چوبیست کہ رنگش
چاہ سرخ رزند معرب بکم و آنرا خون سیاوش نیز گویند چنانچہ اسباب سیاوش گشت را
از ہمانجا کہ خون او ریختہ بود و این درخت برست بدان جہت این نام ماندند
جلاہق بالضم مگس گیر کہ بتازی آنرا عنکبوت بوزن درنود و خدنق بجاذ و دال
معجمتین و ہم بدال مہملہ وزن حلبنق و عکاش بضم عین مہملہ و شین معجمہ بوزن عشاق و فدس
بفا بوزن قدس گویند معرب جولاہک خناق بالضم نام مرضیست کہ از غلبہ خون گلو گرفتہ
شود معرب خناک وریاق و تریاق بالکسر چیزیست کہ دفع مضرت سم کند معرب
تریاک زنبق بفتح زای معجمہ و سکون نون و باے موحدہ مفتوح بروغن یاسمین معرب زنبک
سمرمق بضم سین مہملہ توتیا کہ بتازی کحل گویند معرب سرمک و بدان قاعدہ کہ ہاے
آخر اسم بقاف مبدل میشود معرب ہم میتوانند شد و فتح ل و ثالث معرب سرمہ
نام ترہ کہ بہندی آنرا بتھوا گویند کذا فی غیاث سمرقند معرب سمرکند کہ معنیش در مرکبات
مذکور شود سنبوق بالضم و سکون نون و بای موحدہ مضموم کشتی خورد معرب
سنبک کذا فی منتخب طاق معرب تاک بمعنی انگور طابق معرب تابہ کہ بران

تان می‌زنند طراق آواز مقرعه معرب تراک **قُراق** بالضم جانوری است که پس خورده شیر
خورد و پیشاپیش شیر فریاد کنان رود و آنرا سیاه گوش گویند معرب پروانک پروانه
قاقلی بضم قاف دویم معرب کاکل **قبّان** بالفتح و تشدید موحده و تخفیف آن
و **قفان** بفا بودن قبان ترازوی یک کفه که تبازیش **قسطاس** بقاف مضموم و سین مهمله
ساکن و طای غیر منقوطه کو معرب کپان بفتح و بای پارسی و تحقیق آنست که قسطاس لفظ
رومیست **قُرطُق** بالضم کوتشی است معرب کرته **قرنفل** خیریست که اهل هند آنرا لونگ نامند
معرب کرن پهل **قَزّ** بفتح و تشدید زای معجمه ابریشم خام معرب کژ **قطران** داروئیست سیاه
که از شتران مالند معرب کتران بفتح اول و سکون تای فوقانیه و نیز بفتح کم و کسر دویم و کتیران
بزیادت یای تحتانی مابعد فوقانی نیز آمده **قفش** بشین قرشت نعلین معرب کفش
قلّیس بالکسر و تشدید لام معبد مغان و جای نماز گبران معرب کلیسا بکسر اول و آنرا
کلیسیا نیز بزیادت یای تحتانیه ماقبل الف بکسر اول گویند **قُم** بالضم شهریست در عراق
معرب کم و کنب و آنرا خم و خنب هم بخای معجمه گویند تا کف قمی نتایج است از آنجاست **قند**
شکر معرب کند و در مدار الافاضل از شرفنامه آورده که قند در پارس و خراسان از نبات مصری
بهتر میشود **قنبیل** دواییست معرب کمیله **قولنج** بضم کم و کسر دویم رنجیست شکم
معرب کولنج **قهرمان** قایم بکارهای کسی و خزانه دار و وکیل و کارفرما و نگاهدارنده بچه در تصرف
اوست صاحب مدار الافاضل از نفایس الفنون نقل کرده که معرب کهرمانست **قهستان**
بضم اول معرب کوهستان بمعنی معروف **قیقاوس** نام پادشاهیست معرب

کیکاوس منجنیق بکسر آنچه وقت محاصره ازان درون حصار سنگها اندازند
معرب منجنیک منجوق بفتح آنچه بالای سر علم و چتر از زر و نقره و امثال آن نهند مثل قبه
معرب منجیک و گاهی بجای کاف فوقانی هم آرند چو شیرخشت که نام دوائیست
معرب شیرخشک کذا فی الغیاث و گاهی بجا نون هم قاف آرند چون زندیق
بکسر اول ثنوی که قایل دو صانع باشد و ازان هر دو بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن
تعبیر کنند و آنکه ایمان به خدا تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه بظاهر ایمان دارد
و بباطن کافر باشد صاحب منتخب گوید که معرب زن دین ست یعنی کسی که دین زنان دارد
و بعض محققین بر آنند که معرب زندی ست یعنی منسوب بزند که نام کتاب زرتشت ست
و او بیزدان و اهرمن اعتقاد داشت و خای معجمه و جیم هم بجای کاف تازی آرند چون
جاورس غله ایست که هندیان چینا گویند معرب گاورس خولنجان دوائیست معروف
معرب کلنجن زاج بزای معجمه معرب زاک که بهندی پهتکری و بتازی شب بالفتح و تشدید با گویند
بهترین آن یمانی ست که به شب یمانی مشهورست ساج به سین غیر منقوط درختی ست معرب
ساک بهند آنرا ساکون گویند فنج بفتح فا مرد شاطر معرب پیک و بجا شین منقوطه سین غیر منقوطه
آرند چون ابریسم بالفتح و الکسر و بضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم و آنرا بریشم
بحذف الف و افریشم نیز گویند سپنج با و نون و سین همه مفتوح و نیز
بکسر میم و فتح دوم گیاهیست معروف معرب بنفشه جاموس معرب گاو میش
بمعنی معروف جوامیس جمع ساریج پرنده ایست که اهل هند آنرا مینا نامند

معرب سارک که بسین مهمله و معجمه هر دو آمده و سار بحذف کاف نیز گویند
سام ملکیست بنا کردهٔ سام بن نوح علیه السلام معرب شام بشین معجمه بزبان سریانی
سبج بفتحتین مهره سیاه یمانی و آنکه هندش پوت گویند معرب شبه بفتحتین سُکّر
معرب شکر قاسان نام شهریست معرب کاشان قیس جزیره ایست به بحر عمان
معرب کیش مسک بالکسر خوشبوی ست معرب مشک بالضم و بجاے لام
رامی مهمله آید و هم بالعکس چون سمندل بالفتح جانوری ست که از آتش ضرر
نیابد و لباسها از پوست او دستمال سازند چون در آتش اندازند پاک گردد
و چرک بسوزد و او سالم ماند معرب سمندر و آنرا سمندور بدو دال هم گویند
صفیر آواز مرغ معرب سپیل طرخشقوق و ترخشقوق تره ایست معرب
تلخ چکوک و آنرا تلخ چوک نیز گویند قربق بضم قاف و فتح باے موحده دوکان
معرب کلبه قرطبان بالفتح دیوث و بی حمیت معرب قلتبان مرهم بفتح اول
و ثالث مرکبی که به اندمال جراحت بکار آید معرب ملهم و آنرا ملغم بغین معجمه هم گویند
و خامی منقوطه را بجای غیر منقوطه و بقاف و کاف مبدل گردانند چون تارح بفتح را نام
پدر حضرت مهتر ابراهیم علیه السلام معرب تارخ گویند که لفظ تاریخ ماخوذ از تارخ ست
جوق بالضم گروه و فوج معرب جوخ بالفتح زنق بفتحتین جای زناق معرب زنخ
غبوق بفتح غین معجمه شراب شبانگاه معرب غبوج کسری بالکسر و بالفتح نوشیروان
را گویند و هر که بادشاه فارس باشد معرب خسرو بالکسر مسیحا نام حضرت مهتر عیسی علیه السلام

معرب مشیحا بشین وخای معجمتین که بزبان سریانی بمعنی مبارک آمده وبجای
های هوز حای حطی آرند چون جناح بالضم معرب گناه بمعنی معروف حدا
بالکسر آواز سرود که بدان شتر رانند معرب هدی بالضم حران
بالفتح وتشدید رای مهمله شهری ست در شام مولد زردشت معرب هاران پدر حضرت
لوط علیه السلام که آن شهر بنا کرده اوست ضحاک نام بادشاهی ست که اورا
ضحاک ماران نیز گویند معرب دهاک معنی آن در غتقا دو و دیم مذکور شد و
فیحج بفتح اول وسکون تحتانی وضم حای مهمله وفتح ذال معجمه وجیم تازی حالتی با شبه
شکل حالت تب که خمیازه وفاژه وسرخی روو چشم از آثار اوست معرب بهیده کذا
فی الغیاث من حدود الامراض وغین معجمه بجیم تازی مبدل گردد چون
ارجوان بالضم گلی ست سرخ رنگ که بهندی آنرا گرهل بضم کاف پارسی گویند معرب ارغوان
شلجم چیزی از بقولات ست بشکل مدور فصلش بموسم زمستان باشد وشب یک
و دیگر نان خورش ازان پزند معرب شلغم وبتازی آنرا لفت بکسر لام وسکون فا گویند.
وبجای الف یای تحتانی آرند وهم بالعکس چون بارزد داروئیست معرب بیرزد
وبیزار بمعنی معروف که بعربی آنرا سوق گویند معرب بازار بیازار جمع جلواز
بمعنی سرهنگ وپیاده کوتوال معرب جلویز بفتح ویای پارسی فرزان بالکسر
معرب فرزین که مهره ایست در شطرنج قیروان بفتح قاف معرب کاروان بمعنی
معروف هندبی داروئیست که اهل هند آنرا کاسنی نامند معرب هندبا

وگاهی الف به عین سعفص وهای هوز مبدل شود چون کعک نان تنک معرب کاک که خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدان ملقب ست مولف غیاث مینگارد که در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی قسمی ست از نان معرب نیست بلکه تصرف فارسی زبانانست که کاک را به تکلف قاق گویند هنداز بالکسر اندازه هندسه از هندزه ماخوذست و در بعض الفاظ قلت و کثرت حروف پیدا گردد

تبدل و تغیرات از هیئت الفاظ میتوان دریافت چون اترج بضم اول وسکون فوقانی و تشدید جیم ثمری ست معرب ترنج بضمتین انموذج بضم اول وذال معجمه معرب نمونه اوارجه بالفتح دفتر دیوان حساب ومال خراج و مانند آن معرب آواره که به الف ممدوده و مقصوره هر دو آمده برنی بالفتح نوعی از خرما معرب برنیک یعنی میوه خوب و نیکو بستان بالضم باغ معرب بوستان بساتین بوزن خواتین جمع جلوز بجیم مکسور ولام مشدده مفتوحه میوه ایست معرب چلغوزه خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید درهم و درهام معرب درم بمعنی معروف دراهم جمع ستوقه بکسر سین مهمله درم ناسره که ظاهر زر و نقره باشد و میانه مس معرب سه تو بکسر سدیر نام قصری ست صاحب منتخب گوید که معرب سه دیرست بیانش در مرکبات مذکور شود فرسخ به سین مهمله وخای معجمه معرب فرسنگ که مقدار سه میل باشد و میل چهار هزار قدم است رهواره است فنسخ بفتح هر دو فا وخای معجمه معرب پهن که معنی آن

در مرکبات بیاید فهرس بالکسر نوشته که در آن نوشتها و ابواب و فصول
جمع کنند معرب فهرست قابوس بقاف مرد نیکورو و پاکیزه لون و نام پادشاه بیست
معرب کاوس کافی منتخب و او را کیکاوس نیز گویند در مدار الافاضل ست
که کاوس صد و پنجاه سال ملک راند قوش بالضم و شین معجمه معرب کوچک
و بترکی جانور شکاری را گویند مجوس پرستندگان آتش و آفتاب مجوسی واحد
و گویند نام مردی ست خورد گوش که دین شماسیان از وست معرب منج گوش کافی منتخب
نشوار بالکسر انچه شتر و گاو خورده باشند و باز از معده بر آورده نیک خائیده
فرو برند و بقیه کاه که از خوردن حیوانات بماند معرب نشخوار نشخوار بالضم یاسمین
گلی ست که بهند آنرا چنبیلی گویند معرب یاسمن بحذف یای ما قبل نون و در بعض
الفاظ بجز تغییر اعراب تبدیل ادات نگردد همچو ابله وزن ابره معرب ابله بالف ممدوده
ایوان بیای معروف بوزن دیوان صفه بلند و نشستگاه و کوشک و پیرده
معرب ایوان بوزن کیوان و بعض محققین گویند که ایوان در اصل اوان به تشدید واو
بود از قبیل دینار و دنار بنون مشدد و دکان و دکّان به تشدید کاف ایوان گویند
او اوین جمع چون دنانیر و دکاکین برسام بالکسر نام مرضی ست معرب برسام بالفتح
از منتخب پیداست که بتازی آنرا جرسام گویند و در مدار الافاضل ست که جرسام بمعنی
زهر کشنده آمده و برسام را بصاد مهمله هم نوشته بوس بواو معروف معرب بوسه
که بتازی آنرا قبله بضم قاف و سکون موحده گویند بیرم بفتح با و سه اسنبه که بدان

سوراخ کنند معرب برمه دولاب چرخی که بدان آب از چاه برکشند معرب دولاب
کذا فی منتخب اللغات زرنیخ بالکسر سنگیست معروف آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد
بهندی آنرا هرتال گویند معرب زرنیخ بالفتح صاحب مدار الافاضل از فرهنگی نقل کرده
که زرنیق معرب اوست دبوس به تشدید موحده و واو معروف بمعنی گرز آهنی معرب
دبوس بتخفیف واو زرفین بضم و هم بکسر زای معجمه و بفا حلقه و زنجیر در معرب زرفین
بالفتح زنبیل بالکسر انبان درویشان و ازاد و اهل حرفه و قیل سبد کناس معرب
زنبیل بالفتح سرداب بکسر خانه زیر زمین معرب سرداب بالفتح کوس بالضم و واو معروف
طبل بسی که آنرا بچوب نوازند و آنرا نقاره گویند معرب کوس بواو مجهول هاون
بوزن هارون چیزی از سنگ و آهن باشد که دران غله و ادویه کوبند
و آنرا بفارسی کابیله گویند معرب هاون بوزن واهن و بتازی مهراس هاون سنگین را
گویند مهاریس جمع همیان بالکسر کیسه که در آن زر نگاه دارند معرب همیان بالفتح

بدانکه کلمه دو قسم است مفرد و یا مرکب مفرد آنست که دلالت نکند جزء کلمه بر جزء معنی
چون گل و دل و مرکب بخلاف آن چون گلاب و بنت العنب و اکثر عوام از ماهیت
الفاظ مرکبه آگاهی ندارند مرکبه را مفرده می پندارند لهذا الفاظ متعدده بنا بر آگاهی
عوام بحیز تحریر می آرم ابرکوه شهریست در ناحیه کوه و وجه تسمیه از ترکیب لفظ
پیداست اتابک ادب آموز و لقب بادشاهان شیراز در مدار الافاضل است
که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود شبی در حالت مستی سعد زنگی و سه کس

دیگر را پادشاهی داد بعد وفات سلطان ایشان پادشاه شدند و بر خود
همان لقب مستقیم داشتند و اطلاق لفظ پادشاه بر برادرزادگان سلطان
کردند و این لفظ ترکیبست مرکب از آتا بمعنی پدر و بک بمعنی امیر یعنی امیریکه بجای
پدر است آذرگون نام گلیست آتش رنگ چه آذر بمعنی آتش آمده
و گون بمعنی رنگ آذربایجان نام شهریست آذر بمعنی آتش بلند و بایجان
جاے نگران و محافظان آتش ارجمند صاحب مرتبه از قبیل هنرمند و دانشمند
و خردمند چه ارج بمعنی قدر و مرتبه آمده اردشیر نام بهمن پسر اسفندیار
چون جد پدرش گشتاسپ نام داشت اورا بپسر [illegible] نام موسوم کرد چه ارد
بالفتح بمعنی قهر و خشم باشد و شیر درنده معروف اردی بهشت بالضم نام ماه دوم
پارسی که شمس در برج ثور باشد بمعنی ترکیبی آن مانند بهشت کرد آرد یا بالضم مانند است
و درین ماه چون نباتات در کمال نشو و نما بود گویا مانند بهشت است اسپاهان
شهریست در ایران چه آن شهر همیشه موضع اقامت سپاه ایران بوده
و هم اسپاه بمعنی سنگ آمده و دران شهر سنگ نیز بسیار بوده والف و نون
برای نسبت و آنرا اسپاهان و اسپهان نیز گویند اسپرآئین شهریست در
خراسان چه آئین آن شهر که مردم آنجا همیشه اسپر و سایر سلاح با خود دارند اسپرهم
و شاه اسپرهم مخفف اسپرغم و شاه اسپرغم ریحانیست نازبوی آنرا ریحان و بفارسی نازبو
بهند تلسی نامند که هندوان می پرستند و پیش [illegible] است [illegible] اسپریست برای غم

وآنرا فلنجک بفتحتین وهم بضمتین وجیم مضموم وقرنفل بستانی نیز گویند وخوش اسپرم هم
ازهمین قسم ست در مدار الافاضل ست که آن مانند مروه باشد **اسپغول** بالفتح گیاهیست
مشهور که بتازی آنرا بذر قطونا نامند و مشابه است بگوش اسپ وغول بمعنی گوش باشد
وآنرا اسپیوس واسفوس واسپوس وسفوس نیز گویند **استرون** زن عقیمه یعنی چون استر
که جانوریست معروف وون برای نسبت ست یا بمعنی مانند وسترون بحذف الف نیز آمده
بیت گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب ❊ تا ابد چو استرون بودی وآدم عزب
آسیا سنگ مدور که غله بدان آرد کنند واصل آس آب بوده که بآب گردد وچون
وست آس بدست وخراس بستور وباد آس بباد وچون در آس آب پیش از الف
کسرهٔ اضافت واقع شد ماقبل الف یا آوردند آسیاب شد یا بکثرت استعمال حذف کرده
آسیا گفتند **اصطرلاب** بالضم ترازوی آفتاب که موازنه ساعات بدان معلوم شود
بزبان یونانی اصطر ترازو را گویند ولاب بمعنی آفتاب نیز گویند که لاب نام حکیمی واضع اوست
وقیل نام پسر ارسطو وقیل نام پسر ادریس علیه السلام وصحیح آنست که ارسطو وبلیناس پیش سکندر
از جام کیخسرو استخراج نموده صطرلاب بحذف الف ونیز سطرلاب بسین مهمله
آمده **الماس** بالفتح گوهریست معروف که هند آنرا هیرا نامند ودر اصل ماس بوده
بقاعدهٔ عرب الف ولام بران افزودند که بکثرت استعمال بمنزلهٔ جزو کلمه گردید
والماس دریائیست که بحر الماس جزیره اوست پیدا میشود **ام غیلان** درختیست
خاردار که بهندی کیکر گویند معنی ترکیبی آن مادر غولان باشد پارسیان آنرا

مغیلان نامند اُمّی منسوب به اُمّ بمعنی مادر است کسی که ناپرورده مادر باشد
بی علم ماند آوند بمعنی معروف مخفف آب وند که از آب وند کلمه نسبت ترکیب
یافته ایران ولایتی ست منسوب به ایرج فریدون پابزن سیخ کباب
مخفف کباب زن و آنرا چلو چوب هم گویند پادزنگ بدال موقوف خیار کوچک
و بمعنی ترنج نیز آمده مراد از پاد اینجا غبار ست و معنی ترکیبی آن غبار رنگ و زنگ ترنج
زرد و بیشود پاچپاه بباء و جیم هردو پارسی گوئی که جولاهگان پاهای خود را در آن گذارند
مرکب ست از پا و چاه بمعنی معروف پادشاه بباء پارسی خواجه افضل
در رساله آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پاد پائیدن و وارندگی یعنی اصل و خداوند
پائیدن و وارندگی ملک و خلق و بمعنی پاس و تخت نیز مناسب ست پس معنی ترکیبی
خداوند پاس و تخت و بعضی گفته‌اند پاد لغتی ست و پاده بمعنی رمه و دواب یعنی
خداوند رمه که مراد از رعایاست و شاه آنرا گویند که از افراد نوع خود ممتاز باشد
با متیاز صوری و معنوی چون شاه را دو ساده ست پس معنی ترکیبی آن ممتاز از رعایا بود
پادبان چوپان که بتازی آنرا راعی گویند مرکب ست از پاد بمعنی رمه و بان بمعنی نگاهدارنده
چون باغبان و پاسبان و دربان باربد بفتح بای دوم مطرب پرویز و بضم با
غلط ست و این مرکب ست از بار بمعنی رخصت و بد بمعنی خداوند و دارنده زیرا که
پرویز او را اذن در آمدن مجلس بجمیع اوقات داده بود و نیز گویند که او را صاحب بار
گردانیده بود که امرا و وزرا رخصت از و گرفتندی تا به بزم شاهی بار یافتندی

باژگونه مقلوب مرکب از باز بمعنی دیگر و برگشته و گونه بمعنی رنگ و روش
و معنی ترکیبی آن برگشته رنگ و روش و آنرا بازگون و وازگون و وازگونه
و وازون و باشگونه هم گویند پاشنگ بباو کاف هر دو پارسی
خوشه انگور و خیار بزرگ که بجهت تخم نگاهدارند و آنرا پاهنگ نیز گویند و در فرهنگ
سامانی ست که پاشنگ مخفف پاوشنگ ست مرکب از پاو
بمعنی پاینده و شنگ که نوعی از خیار ست و پاهنگ مخفف پاوهنگ مرکب از پاو بمعنی نگاه
و آهنگ بمعنی قصد چون آنرا برای تخم نگاهدارند گویا آهنگ حفظ آن کرده
پالاهنگ دوالی و طنابی که بر گوشهٔ لگام بسته اسب را
کشند و پالا بپای پارسی بمعنی اسپ جنیبت آمده و هنگ بمعنی کشنده و آنرا پاهنگ
بحذف الف نیز گویند پالدم و پاردم بپای پارسی و ضم چهارم چرمی که بر
دم اسپان و شتران بندند هند آنرا دمچی نامند و آنرا بترکی قسقون گویند
در جواهر الحروف ست که معنی ترکیبی آن ریسمان دم ست و مبادله رای مهمله
بلام در اکثر الفاظ شایع ست چون چنار و چنال نام درخت و اروند و الوند نام
کوه و تار و بار و تال و مال بمعنی درهم و برهم و ته و بالا و روخ و لوخ گیاهی که بدان بوریا
بافند و سوفار و سوفال بمعنی معروف بختی ببای تازی شتر مرکب ست
از بخت بالضم که نام پادشاهی ست پدرش نصر نام داشت و یای نسبت او بختی را تازه
در عربی و عجمی آورده پداک معنی ترکیبی آن بد عیب چه آک بمعنی عیب

آمده بربط نام سازیست که بعربی عود گویند و مشابه است به سینهٔ بط
و بر بمعنی سینه آمده پرپچن بهر دو بای پارسی بوزن نسترن تره ایست ترش
هندش آنرا لونگ بفتح اول و سوم و سکون دوم و چهارم و بعربی رجله برای مهمله مفتوح
و جیم ساکن و خفرج بفتح خای معجمه و ضم رای مهمله و سکون جیم و بقلة الحمقا و بقلة الحمرا
و بقلة مبارک و بقلة خرفه نامند عریض الجناح معنی ترکیبی اوست برسام
نام زحمتیست مرکب از بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم پساوند بباے پارسی
مفتوح قافیه شعر و مرکبست از پس که بمعنی آخر باشد و اوند کلمه نسبت بغداد
نام شهریست در اصل باغ داد بوده چه در انجا باغی بود نوشیروان عادل را در آن
داد و داد خواهان میداد بلغار بالضم شهریست نزدیک ظلمات و معنی ترکیبی آن
بسیار غار چه غاروان بسیارست در اصل بلغار نام داشت سکندر را در این
غار آباد ساخته گویند که طوطی انجا زیند چنانکه شکر به هندوستان بلغونه
بالضم بمعنی بسیار رنگ که عبارت از گلگونه باشد زنان آنرا بر رو مالند و آنرا
گلگونه و غنجاره بالفتح نامند پیمبر و پیامبر و پیغمبر و پیغامبر معنی ترکیبی آن
پیداست ولیکن بالف در پیام برنده مطلق آمده و بحذف الف آنکه پیام
از حضرت حق آرد بیوراسپ بوزن دیورفت بهر دو بای پارسی نام پادشاه ظالم که او را
ضحاک گفتندی مرکبست از بیور بمعنی ده هزار و اسپ بمعنی معروف
تازیانه بمعنی معروف که بتازی آنرا مقرعه بکسر یکم و فتح سوم و سوط بفتح سین مهمله

و پشت بیان کوژ بکاف تازی مضموم و واو مجهول و رای ثقیله گویند مرکبست
از تاز که حاصل بالمصدر تاختنست و انه کلمهٔ نسبت و آنرا تازانه بحذف یا نیز گویند
و بعض محققین برآنند که تازی اسپ را گویند و انه کلمهٔ نسبت است **تاول** بکسر واو آبله که بسبب
سوختن و کار کردن بر اعضا پدید آید مخفف تاب ول ست مرکب از تاب
بمعنی حرارت و ول که به لغت دری گل باشد معنی ترکیبی آن گل آتش و مجازاً
داغ آتش را گل گویند و نیز آورده اند که مخفف تاوول ست چه در اصل لغت تاب
واو درست ست چون آب و آو و خواب و خواو قاعده آنست که چون دو حرف
از یک جنس جمع شود یکی را حذف کنند چون نهین و نهیم من و او اول را اسقاط نمودند
تاول شد **تبرزد** شکر سپید و سخت همانا آنرا به تبر زده اند **تب لرزه** بمعنی تب و لرزه
مرکب ست از تب که بتازی آنرا حمی بحای مهمله مضموم و میم مشدد گویند و لرزه بمعنی
لرزه **توران** نام ولایتی ست منسوب به تور پسر فریدون مانند ایران که بالا مذکور شد
توقی نام طائریست چون بخوردن توت رغبت بیشتر دارد و در موسم
توت درین ملک می آید بسیاران بدین نام موسوم شد **تهمتن** رستم
سیستانرا گویند مرکب از تهم بفتحتین بمعنی دلیر و تن بمعنی معروف
تیرم بفتح رای مهمله بانوی اعظم و خاتون بزرگ چه تیر بمعنی برگزیده است
و میم بر لقب زنان زیاده کنند چون بیگم و خانم و تحقیق آنست که میم درین
کلمات علامت تانیث است و ما قبل این میم مضموم هم آید که با مردم و انجم

وامثال آن قافیه سازند **تیشه** آلهٔ ایست از آلات نجاران در اصل تیزه بود
تیز بمعنی معروف وهای نسبت زا را بشین معجمه مبدل کردند چون
درویز و دریوزه و دریوش و دراز گونه و درازگونه و تشنه بحذف یا مخفف تیشه آمده و بعض گویند
که تیغ در اصل تیز بوده زا را بغین منقوطه مبدل کردند چون گریز و گریغ و ستیز
و ستیغ و فروز و فروغ والله اعلم **جاروب** آله رفت و روب کان
معنی ترکیبی آن ظاهرست که روبنده جا باشد **جامغوک** مخفف جامه غوک
که بتازی طحلب بضم اول و ثالث و هم بکسر هر دو و کتان الماء به تشدید تا
و بعضی کائی نامند و آنرا جل وزغ و جل فزغ هم گویند **جامغول** تخصص بد
اصل آن جامه غول یعنی لباس غول بمعنی دیوچه و دیو مکاره و مفصل میباشد
همانا غول و جامه وست و او را ام غول نیز گویند و اغول مخفف آنست **چپاتی**
نان که از ضرب دست پهن کنند مرکب ست از چپات بمعنی لطمه و یای نسبت
چقاچق هر دو جیم پارسی آواز زخم تیر که بپای رسد مرکب است از دو چق که بمعنی
آواز تیر آمده و الف در آن از قبیل لبالب و پیاپی و دوادوست و آنرا
پچاپچ بجای معجمه نیز گویند **چپان** بضم بمعنی معروف مرکب ست از چون
و آن و **چنین** از چون و این **جوشن** بوزن روشن مرکب است از جوش بمعنی حلقه
و نون نسبت **چوگان** چیزیست که بدان گو بازند و آن خمیده باشد مخفف
چولگان بلام مرکب از چول بمعنی منحنی و خمیده و گان کلمه نسبت **چیستان**

کلاسے باشد در تقابل معما و آنرا بتازی لغز بضم لام و فتح غین معجمه و سکون زای
منقوطه بوزن لغت و هم بضمتین گویند مرکبست از چیست که کلمه استفهام ست و آن ضمیر نما
بهندی آنرا پہیلی نامند خانقاه عبادت خانه چه قاه بمعنی عبادت آمده
خانمان در اصل خان و مان بواو عطف بوده خان مخفف خانه و مان
بمعنی رخت خانه ختلی بالفتح اسپ ختل باول مفتوح نام ولایتی ست و اسپی را
که منسوب بدان ولایت ست ختلی گویند خدا بمعنی صاحب و مالک و این لفظ
را بر غیر ذات باریتعالی اطلاق نکنند تا مضاف چیزی نگردد مثل ده خدا
و کدخدا و نظیر مثل و در عربی لفظ رب ست که بر غیر اطلاق نکنند الا به اضافت صاحب
شرح عقاید از فخر الدین رازی نقل کرده که معنی خدا خود آینده است یعنی واجب الوجود
الا ترکیب خانه خدا و ده خدا و مثل آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد
و خدیو اماله خداست خداوند یعنی صاحب و مالک و معنی ترکیبی مانند صاحب مالک ست
چه وند اینجا بمعنی مانند باشد که کلمه نسبت ست خربزه بفتح اول و ضم بای تازی
میوه ایست معروف بتازی آنرا بطیخ بکسر بای موحده و طای مهمله مشدده
بوزن صدیق گویند مرکب ست از خر بمعنی بزرگ و بزه بمعنی میوه شیرین
خرچنگ بجیم و کاف پارسی جانوری ست آبی که او را پنج پایه و چنگال بجیم
و کاف پارسی و بتازی سرطان گویند معنی ترکیبی آن بزرگ چنگال ست خرزهره
درختیست که بهندی کنیر بکاف تازی مفتوح و نون مشدد و مکسور و یای مجهول و رای مهمله

و بعربی سم الحمار گویند معنی ترکیبی آن باضافت مقلوبی زہر خرست خرغول با تنگ
کہ گوش مشابہ بگوش خرست و آنرا خرگوشک و زبان برہ ہم گویند کذا فی مدار
خرگاہ بالکسر جای خوش چہ خر بزبان پہلوی بمعنی خوش آمدہ و آنرا خرگہ
و خرگاہ نیز گویند خرگواز بضم کاف پارسی و وقف زای معجمہ چیزی
کہ بدان خر رانند چہ گواز بمعنی چوب دستی باریک آمدہ خرمن بالفتح تودہ عموماً
چون خرمن گل و خرمن آتش و تودہ غلہ خصوصاً صاحب فرہنگ رشیدی گوید
کہ در اصل خرامن بودہ امن بفتح میم بمعنی تودہ و خر بمعنی بزرگ و معنی ترکیبی آن
تودہ بزرگ و خرمن ماہ ہالہ را گویند سولف غیاث از مدار و کشف و موید
و جہانگیری نقل کردہ کہ خرمن بالکسر تودہ غلہ مالیدہ و باکاہ آمیختہ یا تودہ غلہ صاف
و بالفتح انبار خوشہ در ختہای غلہ کہ ہنوز پامال ستوران بودہ باشد خوازہ مخفف
خوا ہر زن ست و آنرا خازنہ بی واو و خیازنہ بیای تحتانی بجای واو ہم گویند
داور حاکم عادل مخفف داد ور چون نامور و خردور چہ داد بمعنی انصاف
و ادار بمعنی داو گر و عادل چہ لفظ ار افادہ معنی فاعلیت دہد چون خریدار
و فروختار بمعنی خرندہ و فروشندہ و اطلاق این لفظ بر ذات باری تعالی شانہ
و عم احسانہ دبستان جائیکہ ادب اموزند مخفف ادبستان از قبیل گلستان و خارستان
و کوہستان و آنرا دبیرستان ہم گویند در یوزہ گدا مرکب ست از یوز بمعنی جوبندہ
و در کہ بعربی آنرا باب گویند یعنی جستہ و جو کنندہ از درہا در اہنگ بہ قصد

وبرکه وار چه و ز به معنی بدواهنگ بمعنی قصد آمده **دژخیم** بر وزن چه خیم بمعنی خوآمده

دست برنجن از قسم زیورست که زنان در دست پوشند و آنرا یاره و دستوانه

و دستینه بپارسی و سوار و سوذق بتازی گویند در اصل دست ابرنجن بوده مرکب

از سه کلمه یکے دست دویم ابرنج مبدل اورنگ بمعنی زیب و زینت سویم نون رابطه

یا نسبت دست و رنجن مخفف آن و دست برنجن و دست فرنجن مبدل دست

و رنجن ست کذا فی جواهر الحروف و قس علی هذا پابرنجن و پاورنجن و پافرنجن **دستنبویه**

گلوله مرکب از عطریات که بنا بر تطییب مشام بدست نگاهدارند مرکب ست

از دست و انبویه که مشتق از انبوئیدن مرادف بوئیدن ست و بتازی آنرا

مشمامه بتشدید میم و لقاح بکسر لام و قاف و حاے مهمله گویند **دستور**

بالفتح صاحب صدر و مسند چه دست بمعنی صدر و مسند آمده و ترکیب آن از قبیل

رنجور و گنجورست که بمعنی صاحب رنج و صاحب گنج آمده **دشمن** بمعنی معروف

بذهن راقم می در آید که در اصل دشمان باشد مرکب از دش بمعنی زشت

و مان بمعنی مانند یعنے مانند زشت ست **دشنام** نام زشتی بر وزن **دشوار**

مشکل مرکبست از دش بمعنی مذکور و وار بمعنی مانند یعنے مانند زشت ست

در نفر طبیعت **دهاک** همان ضحاک که در معربات گذشت چون او ده عیب

داشت بدین نام مشهور گردید و آک بمعنی عیب آمده و مولف غیاث ده عیبش

بدین تفصیل مینگارد اول زشت روئی دویم کوتاهی قد سویم بیداد و گریے

چهارم دروغگوئی پنجم بدولی ششم سبدینی هفتم بسیارخواری هشتم بی شرمی
نهم نحسروی دهم بدزبانی و آورده اند که درمیان شانه او جراحتی دو ران جراحت
مارپید اگردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار بود و گویند که کرمائیل و ارمائیل
دو شهزاده بودند بجهت حمایت خلق طعام پختن اموختند و مطبخی
ضحاک شدند از جمله دو آدمی که بجهت کشتن و پختن تسلیم شان
میکردند یکی را به صحرا میگذاشتند و بجای او مغز گوسپندی میپختند قوم کرد از آن
همان وحشتیان اند که به صحرا میگذاشتند و بعضی از راویان وجه تسمیه
چنین بیان میکنند که ضحاک هنگام تولد دو دندان پیشین داشت پدر و مادرش
که از عجب بودند ضحاک نام کردند یعنی بسیار خنده کننده و **دهگان**
ساکن قریه مرکب ست از ده بمعنی قریه و گان بکاف پارسی که کلمه نسبت ست **دیرپاز**
یعنی دیری که مدت دراز کشیده باشد چه پاز بمعنی کشیدن آمده **رایگان**
مفت در اصل راهگان بوده مرکب از راه بمعنی طریق و گان که افاده معنی
لیاقت کند حاصل معنی آنکه لایق راه است چه چیزیکه مایه درخور آنست که بر سر راهها
افتاده باشد **رزاب** می انگوری ترکیب مقلوب یعنی آب رز
رستخیز و رستاخیز قیامت معنی ترکیبی بحالت مضموم الاول روئیدن
و برخاستن از زمین چه روز قیامت روز بعث ست و در صورت مفتوح الاول
بمعنی رستن که مومنین بعد از حساب رستگار خواهند شد **زادشم**

نام جد افراسیاب در فرهنگ رشیدی ست که مخفف زادشام ست چه
شانگاه متولد شده زمین بمعنی معروف که بتازی آنرا ارض گویند مرکبست
از زم بمعنی سردی و یا و نون کلمهٔ نسبت چون زمین کره خاک ست و مزاج خاک
بارد و یابس ست بنابرین گفتندش و گاهی نون حذف کنند نظامی در سکندرنامه فرماید
اساسی که در آسمان و زمی ست ❊ باندازهٔ فکرت آدمی ست
سگپستان انگور دستیست که بتازی آنرا المستوره گویند مخفف سگ پستان
و آنرا سگ انگور نیز گویند سام نام شخصی ست که در سر و رو هم سپید اشو و
مرکبست از سم که بتازی آنرا اس گویند و سام بمعنی ورم سمرچه اسمه پریشان مرکبست
از سمر و قند که با الف و سام بمعنی اماس ست و آنرا اسم سمرقند گویند سمرقند شهری ست
در ماوراءالنهر که کاغذ خوب از انجا آورند و معنی ترکیبی آن ده سمر ست و سمر نام بادشاهی
بوده از ترک و ترکان ده را کند گویند یعنی این ده بنا کرده اوست و بمرور ایام شهر شد
سنگک مرکبست از لفظ سنگ و کاف تصغیر و آنرا سنگچه و ژاله
و تگرگ و تخچه نیز گویند شاباش کلمهٔ ایست که بمحل دعا و آفرین استعمال کنند
مخفف شاد باش شایگان بسیار و بی نهایت چون گنج شایگان یعنی
گنج بسیار در اصل شاهگان بوده یعنی لایق شاه بکثرت استعمال ها بیا مبدل
شد شبدیز اسپ سیاه رنگ چه دیز بمعنی رنگ آمده یعنی شب رنگ
شب پره پرنده ایست که بشب پرواز کند در اصل شب پر بوده با ی تازی

دریا سے پارسی او تمام یافته و معنی ترکیبی آن پیداست و بتازی آنرا خفاش نامند
و آنرا مرغ مسیح و مرغ عیسی هم گویند آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام بحکم حسب ا
جانورے از گل ساخت متعلقش فراموش کرد حق تعالے اورا جان داد چنانکه
بپرید و از مخلوق غائب شد و بقا ندارد و خدا تعالے همچنان مرغی بی شعد
آفرید شیاع کر چون مرغ عیسی اگر بعضے از گل سازے ز اعتدال هوا حکم جانور
گیرد و شمشیر تیغ مرکب از شم بمعنی دم و شیر که بتازی آنرا اسد گویند یعنی تیغی
که دم شیر باشد شنگ بفتح شین معجمه و کاف پارسی بمعنی شوخ مرکب است
از شن بمعنی ناز و کرشمه و کاف نسبت شوربا مرکب است از آبا بالفتح بمعنی
آش و شور چه قاعده آنست که لفظ آبا چون با کلمه دیگر ترکیب یابد الف محذوف
گردد چون دوغبا و کلها و کدوبا و کشکبا طمطراق طم بضم پر کرده و طراق
بمعنے آواز مجموع آن کر و فر باشد قشافش بیای آواز تیر مرکب است از فش بمعنی
آواز تیر و الف وسط کلمه فغواره کسی باشد که از شرم یا از دلتنگی آواز ندهد
و خاموش باشد مرکب است از فغ بالضم بت و واره بمعنی مانند گویا مانند بت شده است
فغان بالضم ناله و فریاد مرکب است از فغ بمعنی بت و الف و نون نسبت پس در اصل
بمعنی ناقوس باشد که در بتخانها نوازند مجازاً بمعنی ناله و فریاد مستعمل شده کذا فی جواهر الحروف
فیلسوف حکیم و دانا مرکب است از فیل بمعنی حکمت و سوف بمعنی دوستدار
یعنی دوستدار حکمت و آنرا فیلاسوف و فلسفی نیز گویند فلاسفه جمع فیلقوس

نام پدر اسکندر ذوالقرنین مرکبست از فیلق یعنی لشکر و اوس که بزبان رومی امیر را گویند
یعنی امیر لشکر و آنرا فیلاقوس هم گویند **قزاگند** نوعی از پوشش ست که ابریشم
و پنبه در آن پر کرده باشند و مبارزان هنگام جنگ پوشند تا تیغ و تیر کار نکند
مرکبست از قز بمعنی ابریشم و آگند که مشتق از آگندن بمعنی پر کردن ست و آنرا قزاگند
و قزافند و قزاغند و کزاگند و کزاغند و کجاکند و کجاغند و هم قزاگنک از قبیل اورنگ
و اورند و اونگ و آوند گویند **کاشغر** نام شهری پارسی و قیل تازی شهریست
در ترکستان مرکبست از کاش بمعنی درخت صنوبر و غر بمعنی مکان غالب که در آن شهر کثرت
اشجار صنوبر بوده باشد و آنرا کاشغر بشین معجمه و کاجغر بجیم پارسی نیز خوانند
گویند که در حد کاشغر دریاییست که آنرا بحر الغمام نامند اگر دران دریا سنگ اندازند
ابرهای عظیم و رعدهای غریب پیدا شود **کارزار** یعنی جنگ و جنگ گاه
چه کار بمعنی جنگ آمده و زار کلمه ایست که بمعنی کثرت و انبوهی آید چون گلزار
و خارزار و کشتزار و آیینه زار **کرنا** در اصل خرنا بخای معجمه بوده یعنی نای بزرگ
و آنرا قرنا بقاف هم گویند و گاودم همان کرنا باشد و در مدار الافاضل ست
که کرنا آنکه بزبان هند بهیر و بتازی آنرا بوق گویند **کژدم** بوزن مردم گزنده ایست معروف
که بتازی آنرا عقرب بوزن مرکب و لغوث به لام و غین معجمه و ثای مثلثه بوزن فعول
گویند مرکبست از کژ و دم و آنرا کجدم هم گویند و وجه تسمیه اش از هیئت او پیدا ست
و در مجمع الفنون ست که قدری نوسادر با آهک خشک سائیده قریب بسوراخ بینی ماسوع

عقرب بزند همین که بوست تنه آن بداغش رسد زهر دفع شود واگر هیچ چیزه که آنرا ونگانیز گویند
بدست داشته کژدم را بگیرند سر کژدمش نزند واگر آب ترب یا آب برگ ترب
بر واندازند فی الفور بمیرد وقس علی هذا اگر عرق بادنجان که بتازی آنرا خبازی و بهند
ہلہل بضم هر دو متجانس خوانند بر سر زریا اندازند هماندم بمیرد کشتاورز بکسر مزارع
میتواند که در اصل کشتاور بود مرکب از کشت بمعنی کاشتن یا از کشتا که قلب کاشت
مخفف کاشت است و ور یا آور یا لمد که کلمه نسبت است چون هنرور و سخنور
و دلاور و تناور و میتواند که مرکب از ورز با خواز ورزیدن باشد کشتا ور مخفف کشتاورز
کشکنجیر بالضم یکے از آلات جنگ که بزبان هند گوله نامند و آنرا کوشک انجیر
بواو هم نویسند معنی ترکیبی آن سوراخ کننده کوشک است و آنرا کشکنجیر بی تحتانی نیز
گویند کهربا بفتح کاف تازی سنگیست زرد دافع یرقان و نیز گویند که در
حدود روس چشمه ایست که بر هیچو شد چون باد رسد بسته گردد و نیز گویند که صمغ
درختیست چون کاه را بخود کشد بنابران بدین نام خوانند و آنرا کاه ربا هم گویند
بهترین اقسام آن کهربای شمعی است یعنی همرنگ شمع باشد کیقباد نام بادشاهیست
در اصل کے غباد بوده کی بمعنی عادل و غباد بغین معجمه بمعنی برحق پس معنی آن
عادل برحق باشد گرمابه حمام معنی ترکیبی آن ظاهر است و آنرا گرماوه بواو هم گویند
گریبان بمعنی معروف مرکبست از گری بکسرتین بمعنی گردن که بتازی آنرا عنق گویند
و بان که بمعنی حافظ و دارنده آمده چون دربان و باغبان و غیر ذلک گلخن بوزن گلشن

آتشدانی باشد که حماصان از گل ساخته بنابر شستن تلها از خس و خاشاک گرم سازند
مرکبست از گل که بمعنی شهرباسی آتش باشد و چون مخفف خانه گیومرث
بثای فوقانی نام پادشاهی از فرزندان آدم که درکوه مسکن داشت و پوشش او
از پوست پلنگ بود کذا فی الشرفنامه و صاحب مدار الافاضل از تواریخ طبری نقل
میکند نخستین کسی که بر زمین آمد آدم بود او را گیومرث خوانند گیو بمعنی گویا و مرت
بمعنی زنده یعنی زنده گویا لاچرم هم ناچار و ناگزیر لا حرف نفی ست و جرم بفتحتین
چاره و گزیر لابد هم بهمان معنی آمده چه بد بضم با و تشدید دال بمعنی چاره و گزیر ست
لا محاله هم بهمان معنی ست محاله بمعنی چاره آمده لوزینه نام حلوائی ست مرکبست
از لوز بمعنی جوز و با و او ام و ینه کلمه نسبت چون زرینه و مشکینه موش گوش بکاف پارسی
و واو مجهول نام گلیست کبود و وام که خط خوبان را بدان تشبیه دهند برگش به گوش
موش ماند و مرزن بمعنی موش آمده و بتازی آنرا اذان الفار نامند و به لغت رومی
سمسق بفتح سین مهمله و سکون میم و کسر سین ثانی غیر منقوط و قاف ساکن و به لغت
یونانی سیسیون با هر دو سین غیر منقوط بوزن افتیمون خوانند و بعض گویند که سمسق
لفظ عربی ست و خوردنش با شراب گزندگی مار را نافع ست مرغزار جائیکه
سبزه و آب روان باشد عرب روضه گویند مرکبست از مرغ بالفتح بمعنی سبزه
و زار از قبیل سبزه زار و نسترن زار مشک کاک انچه در دوکان کاک پزان
و نان پزان مشک بر سازند و کاکها و نانها پران وا زند مخفف مشیر و کاک سوید

بضم و بفتح میم و باے تازی مفتوح دانشمند گبران و حاکم مغان چه مو بمعنی حکمت و دانش
آمده و معنی بد بالفتح در لفظ باربد مذکور شد **مهمان** بمعنی معروف که بعربی ضیف
بضاد معجمه بوزن سیف گویند مرکبست از مه بالکسر بمعنی شریف و رئیس و مان
بمعنی شبیه و نظیر و رخت و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن مانند رئیس یا رئیس اثاث البیت
باشد **میزبان** کسی که صاحب دعوت اضیاف باشد مرکبست از میز بمعنی اسباب مهمانی
و بان که معنی آن بالا گذشت **ناخدا** مالک جهاز مخفف ناوخداست چه ناو بمعنی
کشتی آمده و ترکیب آن از قبیل ده خدا و خانه خداست **ناقوس** چوبیست
که ترسایان زنند از جهت نماز مرکبست از نا ے و قوس بالضم و واو معروف بمعنی صومعه
ترسایان نواقیس جمع **نستعلیق** نام خطیست مخفف نسخ تعلیق قلم نسخ و تعلیق را
جمع کردند و آنرا نسخ تعلیق نام نهادند و اکثر نسخ و ابیات بدان قلم نویسند درتحت
که ابن مقله خطاط در سال سیصد و ده هجری از خط کوفی و غیر آن
شش خط اختراع نمود و برای هر حرفی طرز خاص قرار داد اسامی خطوط اینست
ثلث که آنرا ام الخطوط نیز گویند و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد ازان
بمرور ایام دیگر استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دویم
نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند **نشتر** آلهٔ فصد کردن مخفف نیشتر
و بتازی آنرا مشراط بکسر میم و سکون شین معجمه و را و طا مهملتین بوزن محراب
مبزغ بکسر میم و سکون موحده و زا و غین معجمتین گویند **نوبهار** چیزی تازه

که از راه آورده باشند الف و نون برای نسبت ست **نوشابه** نام زنی ست که بادشاه بردع بود بحباله نکاح سکندر در آمد بعض گویند که این لفظ مرکب ست از نوش بمعنی شیرین و آب بمعنی معرفت و های نسبت و بعض برانند که معنی ترکیبی آن نوجوان ست چه نو بمعنی تازه و شاب بمعنی جوان و های تانیث ست **نوشیروان** نام پادشاهیست که او را کسری گویند بعض محققین گویند که مخفف نوشین روان ست و بعض گویند که مانند شیر نو معنی ترکیبی آنست چه وان بمعنی مانند آمده چون پلوان که بنا بر حفاظت زراعت گرداگرد کشت بندند یعنی مانند پل **همان** مرکبست از لفظ هم مرادف نیز و آن حرف ضمیر غایب و **همین** مرکب ست از لفظ هم و این حرف اشاره **همایون** بمعنی مبارک مرکبست از هما که نام طایری ست معروف که سایه اش موجب ترقی جاه و اقبال ست و لفظ یون که کلمه نسبت ست از قبیل دریون **هیربد** خادم آتشکده و قاضی گبران چه هیر بمعنی آتشکده آمده ترکیب آن از قبیل بار بد و موبد و اسپهبد **یدالدهر** همیشگی زمان و لفظ ید به اکثر الفاظ ترکیب یابد چون ید القمیص بمعنی آستین پیراهن و ید المفتاح بمعنی دسته کلید و ید القوس بمعنی گوشه کمان **یگگونه** در اصل یک گونه بوده چون دو کاف متصل آمد کاف اول را ساقط کردند چون میم از نیم من که باسقاط میم اول نمن شد **مهرگیا** مهر وه گیاهی ست که آنرا مردم گیا و مهر گیا و سترنگ و استرنگ بکسر اول گویند و این لفظ مرکبست از مهر بمعنی جفت در روه که در عرف لغت صورت آدمی باشد معنی ترکیبی آن جفت صورت بوده چه

آن را اگر در اصل شگافند صورت آدمی جداگانه بیرون آید یکے برو دیگرے باشد
در مدار الافاضل ست که هر که آزا بکند بمیرد و چون خواهند که بگیرند رسنی در گردن سگ
اندازند و سر دوم او به آن گیاه بندند چون از دور گوشت به او نمایند سگ قصد آن گوشت
کند و آن گیاه کندیده شود و سگ بمیرد و آن گیاه از خاک تماشاستان رویده و او را
شان عظیم ست و در ان خواص دیگر ست که هر که روز یکشنبه با شیر گاو ماده بخورد اگر
نرخورد فرزند نرینه شود و اگر ماده خورد ماده شود و در طب ست که هندش لکهمان
نامند و در فرهنگ رشیدیست که انچه گفته اند که کننده آن بمیرد خلاف واقعست
مکرر آزموده شده این حکایت ندارد و صاحب فرهنگ درینجا نکتهٔ عجیب نگارد
که به تقدیر صحت نقل حکمت الٰهی دران انیست که مردم آگاه شوند که هرگاه برکندن گیاه
مشابه بشکل انسان موجب قصاص ست کشتن آدمی چگونه موجب قصاص و مستوجب عذاب نباشد

تا تماشا فصل فروردین با صدهزار رعنائی و زیبائی جلوه فرموز بزم عالم گردید انجمن جهان را
غیرت فزاے ریاض رضوان گردانید اطلس برگ گل پل حریر پردهٔ چشم بلبل فرش پیش گردید
و باد بهاری مروحه جنبان و ابر آزاری گلاب افشان جاوه گاهش به مستیٔ ذوق تماشائی بهار
بهار و دیده نرگس پر خمارست و پریشانی زلف سنبل از آشفتگی شوریده سران سوداے بهار
مستعار تا تاثیر این موسم جانفزا اگر مرغ تصویریست با مرغ چمن همصفیریست باد بیست اگر
سوداے زلیخای بسر دارد که چاک بدامان یوسف گل زده و صبا که به واله ذوق وصال
نوعروسان بهارست مگر مشاطگی آموخته که بدین بهانه گستاخانه دست بو بن کاکل مشکین سنبل

سبزه شاداب به قطرهای شبنم آئینه زار حیرت چشم اختر است و جلوه فیروزی گلهای خضرا
در اوراق سبز خیریت فرمای شفق چرخ اخضر به ذوق شاهد بهار که دل از نوع عنادل میرباید
عجب نیست که صفیر عاشقانه از درون بیضهٔ بلبل برآید صدای شیرین بال قمری که به ذوق
سرو سهی پرواز سنجاید اگر از سرو بستان مطرب پرویز خوشتر گویم میشاید تغییر گرمی
هنگامه گلبرگ لاله باعث صد هزار اضطراب شعله جواله سبزه شاداب در آب انهار
پدیدار با عکس خط ریحان خطمان از آب آئینه آشکار نرگس بیمار عشق بهارست و نسیم
عنبر شمیم عطار تا است تماشای ریحان تازه بهارم تشنه شراب ریحانی
لب سیر وارم و صحن بهار بخط گلزار رنگ گارم از زمرد و یاقوت رنگ اخضر و احمر اطلا گارم
قلم تسوید کرده لاله زار و ناله اشتناست و صبح به ذوق تماشای ارغوان زار
مشتاق شراب ارغوانی بسماع نغمه باربدی بلبل که بباغ شیرین نوای ترانه ریز است
گل همه تن گوش پرویز است شبنم به گلهای حمراست یا سیماب بر سر آتش پیدا
از جلوه عکس لاله بر روی آب انهار دانم که بهار علم سیمیا آموخته که آتش در آب
افروخته شعله آواز بلبل مجلس افروز است و باد نوروز چراغ افروز لاله سوز
شبنم گوهر فروش بازار چمن زار است که هر قطره اش لولوی شهوار بهار نگر توتیا فروش
صفاهان گلشن است که دیده نرگس به غبار جلوه گاهش روشن گلهای ارغوان مانند
الماس پاره های آبدار بر اغصان زمردین نمودار به کثرت عطر بیزی گلها آب انهار
گلاب است و دماغ نگهت جان افزای شب بو هر قطره شبنم قطره عطر ناب

از بسکه نسیم بهار سوی عالم نفحه ریزست هر دیار مانند دیار ختن مشک خیز بکثرت
نکهت فشانی صبا و مانعی نیست که چون طبلهٔ مشک و عنبر عطر پرور نباشد
و پیراهنی نیست که مانند گلبرگ یاسمین و سمن معطر هر قطرهٔ شبنم که مانند در غلطان ست
از عکس لالهٔ احمر برنگ دانهٔ مرجان غنچهای نفحه ریز نسرین و نسترن غیرت ده نافه های
مشک ختن سلطان انجم به هواداران و بادفروشان یعنی نخول و اشجار که رخوت سبز
انتها تاراج خزان سر و بهر بوده به تهنیت جلوس سریر بیت الشرف خلعتهای تازه از قطائف
مخمل اخضر اوراق نورسته عطا فرموده صبا با مشتاقان نظارهٔ شاهدان بهار و سازست
که از رخ هر مخدره نقاب غنچگی مقنعه برانداز مخدرات سفینه سمن و یاسمین از شرم نرگس
شوخ چشم در محامل اکتام پرده نشین۔

شد جهان جلوه گه شاهد زیبای بهار — جلوه ریزست بهر سو قد رعنای بهار

چاک در جیب گریبان زدم از جوش جنون — کرد دیوانه مرا شورش سودای بهار

مست ذوق می نابم که مرا او بیاد — مستی چشم بتان نرگس شهلای بهار

مست بزم نغمهٔ مستانه که در باغ جهان — بلبلی نیست چو من واله و شیدای بهار

هر سحر میدهد ای حیرت نظارهٔ حسن — شبنم آئینه به معشوق خودآرای بهار

شکر ایزد که بمرغ چمن آخر کار — شد گل ناز و طرب داغ تمنای بهار

جوش سودا بدماغ من شوریده سرست — تا شدم شیفتهٔ کاکل لیلای بهار

بجنون بیخبر از خویشتنم بسکه شدم — مست نظارهٔ گل محو تماشای بهار

اے نظامی سبب جوشش جنون ست مرا ✤ تشنهٔ مرغ چمن جلوهٔ گلهاے بهار

تا مقدم نیّر اعظم باعث گرمیٔ هنگامهٔ فروغ بیت الشرف نیر اصغر گردید جهانیان
گلهٔ سردمهری روزگار از دل فراموش گردانید قمر نیم شبی آفتاب نیمروز ست
و شربت قند و نبات بفرط حرارت گلوسوز هوا بسکه آتش بارست آب تیغ را خاصیت
چنارست حکما هر کره را کرهٔ آتشی می‌پندارند و همچنین هر مثلثه را مثلثهٔ ناری می‌خوانند
تشنگان نتوانند که جوش عطش را به آب فرو نشانند ازین جهت بهوای قدح بور و
سورهٔ کوثر تر زبانند شب تا سحر با یار کوزه بر و او رو لب زاهدانست دو قطیفه را
تمام روز قصهٔ گرمی آفتاب محشر بر زبان خماران اگر شمع بجای کسره گذارند شب
که حروف ابجد را آتشی می‌پندارند حلوای بی دود و درین موسم موجود که طباخان و
به آتش نمی آرند و بنا بر طبیخ طعام گرمی آفتاب را از گرسنه آتش می انگارند یا سموم
آتش بارست و وظیفهٔ زبان خلایق و قنا ربنا عذاب النار طایران که بریز و از
هوا مینکشانند پروبال سوخته بزمین فرو می آیند صیادان که هوای صید ماهی بسر دارند
بسبب حرارت بحار بجای ماهی کباب ماهی بدام می آرند هوا سینکش اگر بخیه برو یا
خس ست حرورست و بادی که از بادکش بگلاب و کافور سرشته می آید و بوی گل ابدا ما را
که لباس شبنم دربرست گلبرگ وار از شبنم در عرق ترست ندانم که عرق بر اجسام گلبدنان تا
پا چه پیراهن آب روان جراگه گرم نفس سرو از دل عشاق بر نمی آید و خوانندهٔ خبر گنج
سوخته لب لحن دیگر نمیکشاید حوت فلک با آنکه آبی ست به آتش حرارت کبابست و قمر

با اینکه خانه ای وارد و در التهاب بکثرت غبار انگیزی بادهای سخت چادر مهتاب فرش اغبرست ولیلیان رجبین مکدر مرموم بجوش حرارت و بادم ساغر آب بلب میگدازند وجعلنا من الماء کل شیء بر زبان می آرند هر فرده زمین شهر ریست و زمین شهر زار بروی زمین گنج تابه آتش تابست پا گذاشتن دشوار آفتاب پرستان نتوانند که رو به آفتاب آرند و خلوت نشینان تاب دانی را که لمعه آفتاب تقدیر چو هر شرر و از ان تاب جولانگاه نهار برق می شمارند سست شد بر خامه نظامی که بمیدان تحریر بیان گرمی تابستان عرق ریزست بلکه استعاره حرارت ازین موسم کرده که گرم جولان و گرم خیزست

با آفتاب و برج سرطان ست قلم بذکر بسم الله مجریها و مرسیها زبان از غیرت سر سجیا خامه ام که با آب و تاب ست شهرا از برق در پیراهن سحاب مضمونی که از خامه ام میچکد آبدار ست خامه نیست مگر برگ ابر بهارست سفینه ام سفینه دریای سخن ست و از زمین سخنم بحر معنی موج زن ذکر ابر و باران بینگارم آب تازه بروی سخن می آرم مردم از نزول سیلاب روزی غیث الغیاث بر زبان وارند و بکثرت طغیان طوفان آب سفینه نوح را طلبگار ند هر رود و دریا را با بحر الاعظم لب به لب مساوات بارست و بسبب طغیان آب او زورق نیق هر جویبار با شهر طائر هم پرواز بنزط آب باران اگر هر معموره را آب باران خوانم رواست واگر هر روز را روز آب ریزان دانم بجا سحاب از بسکه فیضان آورد آب طبرستان تا هزار سال رو به خشکی نیاورد تموج آب تا سماست ماهی فلک در آب آشناست از بسکه آب طغیان ست آسمان بر سر آب چون حباب نمایان هوای انیوسم جانفزا اعجاز عیسوی نگار پرده

بقالب افسرده ابرمرده جانی دمیده که از درونش صدای خوش انا ناطق الحیا بگوش ملک السحاب
رسیده بجان بخشی آب باران که خاصیت آب حیوان دارد اگر ماهی برشته را دران آب
گذارند عجب نیست که روبه شناوری درآرد از طنطنهٔ قاصف زهرهٔ شیرگردون آب ست
و دیدهٔ خوابیدگان بستر فنا بخواب از صدای نهرق معنی اذا السماء انشقت پیدا وازقطرهٔ
هتن غیون ترجمهٔ واذا البحار فجرت هویدا شور ترانهای طاؤسان رقاص در گنبد نیلوفری پیچیده
و نیلوفر رابدستیاری طغیان آب رتبهٔ قرب آفتاب بهمرسیده خورشید نقاب سحاب چگونه پرده
نگذارد که چشمش از بس ریح برق تاب خطفهٔ آن ندارد روز روشن به هجوم غیوم بهیئت شب ماست
وازسواد لیالی مظلمه سیاهی زلف لیلی مستعار اگر لمعات برق وامضهٔ متنافتی
قمر زظلمت شب مثل گم گروه راهان راه منازل نیافتی چراغهای تابندهٔ یا شررهای برق سر پروازداده اند
یا پروانهای چراغ برق اند که از شعلهٔ برق آتش در تن آنها افتاده قوس قزح جدول رنگین
ورق ابر سحاب ست یا سرمشق صنعت رنگ امیزی آفتاب نی نی خورشید جهانتاب بطغیان آب
که سر باوج چرخ دولابی کشیده از شرق تا غرب راه دشوارگذار دیده بنا بر عبور ازین آب تا پیدا
کمان زورق رنگین درست گردانیده بچار سوی عالم آب دریا دریاست نشان سراب
ازجهان ناپید است قمر تا عرص برق دیده خرمن خود را در زیر پردهٔ ابر کشیده قمقاقمع بر سر آب
مانند دوراری بر بروج آب آشکار یا قنجانهای بلورین بر طبق قفصه پدیدار رطوبت هوا
خرقهٔ زهد را خشک نماند دعای هنگام باران که مستجاب ست رند مشربان تر دامن را
بسایهٔ ابر رحمت نشانده تحریر بیان کثرت بارش و شوارست نباید خامه ام آتش بازیست می بهار

حیرانم چگویم و چه نگارم و دریاے زخار را چگونه بشمار آورم

هیهات چه ناطقه زند دم ٭ یک کوزه و صد محیط اعظم

تا ماه آذر با جهان جهان سردمهریها بعالم رسید هنگامه گرمے آذر را سرد گردانید
هر خطه خط کشمیریست کره نار زمهریریست آب منجمد قطره بحاریست ملاحان را دست
طلب روزی بیکار اثر برودگرمے نار فارسی را فسرده نشانده و حرارت در خلط صفرا نمانده
عشاق را شکایت گرمے تب هجران از دل فراموش و زبان زبانه آتش از دعوی انا النار
خاموش پر پروانه بال سمندریست و سمندر را هوای حرارت در سر مجمر آتش درج یاقوت
برج حمل را خاصیت برج حوت آفتاب اگر رحمت سر باز ندهی چادر سقرلات شفق بر سر
نکشیدے بکثرت برودت که حرارت از اشیای حارّه دور است مشک هم اثر کافوریست
تا اثر قوس بعالم رسیده معنی العشق نار از دل عشاق محو گردیده سر زده چه رو نه آفتاب
که خود آفتاب لرزه بر بدن دارد و دخانے که از دودکش حمام بر می آید اگر آه سرد سینه ریش
سرما زدگان دانم میشاید حدّادان سرد آهن سرد کوفتن دارند که بسوء خام آهن تابی
حدید را بکوره آتش میگدازند صواغان نتوانند که ذهب را بآتش گدازند هر چند دم و دود
بمنفخ در بازند علما نظر به صواعق محرقه دارند و صوفیان منصور حلاج را بیاد می آرند
طالبان اکسیر که براه هوس می پویند سیماب را اقالیم النار میگویند منجمین لفظ احتراق
از خمسه متحیره دور می پندارند و عاملان عمل آتشی را بر اعمال عناصر دیگر غالب نمی انگارند
اصبعه آتشگیر مفلوج است و دل آتش پرستان مثلوج آفتاب هر چند بخانه قوس پناه

بروده از صولت شتا این نسبت و بر سر آتش که از بس افسرده موم را بیم گداختن و پنبه را
باک سوختن نی اجسام پشمینه پوشان از قشعریرت و رگ را هم آغوشی صدور دلپذیر
ماه بسرعت سیر طی منازل نموده بخرگاه اخبیه شتافت از زحمت سرما نوار و آسایش نیافت
برف که بسپیده کاری سقف جدار و دشت و کوهسار پرداخته اوراق اخضر اشجار را مانند
اوراق نقره ابیض ساخته میخواران حاجت بقرو ندارند که آب آتشین را سردتر از آن یخ اند
نظامی خود را آتش زبان نمیدانند بل شعلهٔ آواز شیرین نوایان را گاو سوز میخوانند

تزیین اعناق ناظورات معانی به اوشحه و غرر ثنای بی نیازیست که صور لعبت خراید مه پاره را
غیرت قبای مهر انور گردانیده و تجلی صدور عرایش مضامین بسدول جواهر زواهر که چهره طراز بیشت
که اقمار پر انوار خدود و انار جمیل را جلوه فروزی ساخت صباحت بخشیده سقوف مقرنس
افلاک را بی مدد و دعایم برافراخته و فرش اغبر ارض را بر سطح آب ممهد ساخته اسرجه درازی
بقنادیل افلاک برافروخته و تلیق رشاقت بقامت قیامت خیز مهوشان دوخته
زوارق عقول سباحان قلزم معرفت به بحار زخار دریافت کنه ماهیتش به اختراق عواصف
حیرت غریق گرداب نادانیست و نفوس بادیه گذاشتگان وادی حقیقت به بیدای ادراک
اسرار صنعتش حریق سموم حیرانی چشم نرگس بگریه پاشش را ز موج رضابست و سمر ازهار را
بجوش جنون بهار شوقش هوای تمزیق ثیاب گوش عروس عدن را برعاث مرصع عقد ثریا
زینت بخشیده و سفانه قمر را واسطة العقد وشاح لالی انجم گردانیده جواهر انجم را
برشته مجره سمط ساخته و رمح سماک رامح را بمقابله سماک اعزل دوخته بر اوج اثنا عشر را

بیوت شرف و ہبوط سابعه سیاره گردانیده و نسبت عنصری از عناصر اربعه بہ مثلثه فلکی
بخشیده قمر را از کارخانه عنایتش اکلیل نور بر سر است و سما را از منطقة البروج منطقه
در کمر اختا سهیل را فروغ یمانی نور عطا ساخته و شنف ملمع نضار لمعات شمس به بناگوش
صبیحه سحر انداخته و رق عجیرت فضه بیاض بیضاوی سحر از مہب ضیای بیضا مذہب
گردانیده و صفحه روشن سواد شام را که عنوان ترجمه واللیل ست رنگینی حمرت شنجرف شفق
و خفت زنجار فلک بخشیده عناصر اربع رباعی مطبوع نسخه بدیع الضایع حکمت او ست
والعاد ثلاثه مثلث موزون صحیفه مخترع البدایع قدرت او تمنای اوج معرفتش
تصعد افکار و انا چون پرواز زرایق به ہوای صید عنقا نظم نظامی مولف
فهمی نرسد به کنه بیچون ٭ مرغی نرسد باوج گردون ٭ عقلم چکند درین تگ و تاز ٭ عصفور و شوق سدره پرواز
بر حسرت فکر شده جگر خون ٭ بال مگس و ہوای گردون ٭ چون تن زند قلم دریں ٭ پرواز نداره دو منزل راه

ترصیع قرط شاہد سخن به لالی ثمین محامد حالی گهری باید که عنبر سخایش عرق بر چهره
یوم و غیوم ست و تحلیه بنات الشفت بسواد قلم ملیح و الا افسری شاید که غبار
در تجلی مطلع رش کحل الجواہر عیون بنات النعش و ام النجوم ست سر اصبعه قلم که مخضب
برقون زنجرست به تسوید اثنیه عالی مکانی به کف الخضیب رسیده که صعود وقدر و لانش
طیلسان مشتری و اطلس فلک را پا انداز او گردانیده و آصیلح بر انوار مضامین رخشان
از مشارق طبایع روشن خیالان به اضارت الواح نعوت عرش آستانی دمیده که ذات
منور شمس صباح ازل و قمر مسا ابد گردیده تمیلان وادی اعتقاد برہنمونی خضر توفیق

از ینابیع فیوضش اباریق جان و جنان ازامیاه عذب ایمان لبریز ساخته و سقای احسانش
نشورا به کشتان محیط جهالت را از شرب زعاق معاصی و خذلان نجات بخشیده و نفرغ نمیر
خوشگوار ایقان از زقاق هدایت وارشاد به املا واوهاق اکواز صدور شان پرداخته و اتش
منتر قستان شموس بازغه معجزات ست و شفاعتش بگرداب معصیت در افتادگان را
شراع معبر نجات منشور قدر بمهر آن خاتم الانبیا مسجل ست و توقیع قضا با مضا رضایش
مکمل طور کلیم سیناست و طور عرش اعلی ذاتش فرقان دین ست که ناسخ
صحف ملل انبیاء پیشین ست سایه اش معنی ممتنع الوجود بیان کرده و وجودش تفسیر
آیه لولاک عیان صواعق صوارم غزواتش خرمن هستی متعبدان اوثان سوخته
و تضرم نوایر قهر عدو سوزش سراج ایمان افروخته هیبت توصیف طنطنه صولت
مبارزان صفوف عساکر جهادش که خوارق رماح شان باحجار تیره قلوب متعندان اسلام
که قست قلوبکم او اشد کالحجاره مصداق حال خسران مال خود دانستند چون محیط از حریر درگذشته
زهره آهنین دلان را آب کرده و صدمه قوعف سهام مجاهدان جیوش منصوره اش
بصولجان حسام سفاک و ماء استقیا روس اعدای دین را مانند گو از طباطیب اجسام شان نوند
بنای کنایش هستی متعبدان اضام را خراب کرده مشتری شان قاب قوسین او ادنی ست
و بهار افروز نرگستان ما زاغ البصر و ما طغی قطعه مولف

تا فلک وید استان نبی ❖	بوسه دادش که مسجد قصی ست
گفت روح الامین که عرش برین ❖	گفت رضوان که جنت الماوا ست

تصعید طبایع بسلالیم ارتفاع افکار به اوج طارم تلاش مضامین بلند بدیع عرش بارگاهی
روست که باب السما نخوه ما تحت منازل اعلای حریم حرم مطاف آن صدرنشین اریکهٔ انا
مدینة العلم و علی بابها ست و ترصیع خواتیم معانی به تصنیع خامه مرصع نگار به فصوص درنجف
آبدار منقبت شاهی سزاست که نجم نور مرتضوی بر جبین منورش چون مهر نبوت به پشت
خاتم الانبیاست ضرغام غاب فلک حریق حرارت حمار هیبت اسد اللهی اوست و پنجهٔ آفتاب
مرتعش از برج صولت ید اللهی او و کلیم سینای انت منی بمنزلة هارون من موسی ست و شجاع لرزه
براندام شیران فگن بضمار لا فتی مانند سوره اخلاص که اشرف سورهای قرآنست ذات قدسی
صفاتش اشرف نوع انسان فلک المستقیم قایمه سریر شوکت اوست و چرخ ثابت سطوتش
قصر رفعت او ارض بسیط به پیش وقار و تمکینش طحلبی ست بر سر آب و فلک المحیط به محیط
اعظم شکوه بلندیش زورقچه ایست بل حبابی شعر عربی علی حبه جنة
قسیم النار و الجنة   وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنة

مشاطه قلمم به عقاص سطور سر موبافی لیلای سخن وارد و نقاش طبعم به موخامه موشگافی
شبیه عذرای معانی به مرقع مضامین رنگین بجلوه می آرد و شمع فکرم شموع معانی
روشن بفانوس خیال میفروزد و شعله زبانی قلمم اوراق قرطاس را چون پروانه میسوزد
خامه ام به لعبت تراشی شیرین عذاران معانی تیشه فرهادست و نامه ام به شبیه نگاری
پریزادان سخن مرقع بهزاد هر صفحه روشنم رونمای شاهدان مضامین آئینه روی تصویرست
و به تسخیر پریخان معانی ضمیرم شیشه پریخوان و تحریرم نقش تسخیر از ذوق کلامم بمذاق

سامعین لذت جلیل ست و بال خیالم به پرواز اوج سدره شهپر جبریل بهار
رشک شعله زار رنگینیم گلزار ابراهیم ست و ریاحین زار صحیفه ام با هنا
روح و ریحان و جنات النعیم تختهٔ تقریباض به انوار معانیم اقحوان زار
شاداب ست فی فی غلط گفتم چادر مهتاب به آرزوی سماع شب خیزم
که صریر کلکم نغمهٔ ناهید ست طلبگار گوش پرویزم که نکات گهربارم شادروان وارید
نظارگیان از تماشای بوالعجبی فکرم چشم حیرت بازست که به رهنمائی طلسم بستان معانی
شب با رنگینیم نیز افسانهای شیرین میخوانم سامری نیم سحر سامری میدانم
روشن بیانم که مناظره ام با ماه و اختر ست آتش زبانم که در قلمم ز بال سمندر و بیرم که بتلاش
مضمون بی نشان سیه پویم صبا دم که آشیان عنقا می جویم رنگینی خیالات بلندم
حنا به پنجهٔ خورشید می بندد و زعفران زار مقالات تازه ام نو بهار سحر می خندد و
پنجهٔ مژگان چشم نظاره به اقتباس انوار آفتاب معانیم ید بیضای کلیم ست و موج
جداول سطور بلطافت مضمون شادابم موج کوثر و تسنیم از شررم فروغ شعله زار سخنم
شمع به پردهٔ فانوس خاموش ست و به ذوق سماع ترانهٔ کلکم که همصفیر بلبل ست
گل سراپا گوش کف الخضرا که جلوه اش به چرخ بلند ست کف پای نازنین خیالم را
که از ناز پا به اکلیل قمر میگذارد حنا بند سحر که سودای کاکل آرای صبح روشن عذار
طبعم بسر دارد خواهد که از پنجهٔ آفتاب شانه بدست آرد شاهد خود آرای خیالم آینهٔ ماه را
که زنگ کلف دارد نمی پسندد و جمیله سراپا ضیای طبعم بغرور فروغ حسن جعد عنبرین

خود را بوباف تقدیسی شعاع خورشید که مشتعل صلیبه سحرست نمی بندد شفق سماع را

نویدے که شروع نشید اشعارست وجوش جنون را مژده که آمد فصل بهار حق پرستان را

صلاے که در میخانه میکشایم ونغمه شناسان را پیامے که سرود مستانه می سرایم

استغفر الله ثم استغفر الله دوکان خودفروشی کشادم وآئینه خودنمائی را جلا دادم

هرزه گوئیها نمودم راه خطا پیمودم انوری نیم که آفتاب سپهر بلاغت باشم خاقانی

نیم که خاقان کشور فصاحت نظیری نیم که نظیر خود ندارم خسرو نیم که خود را طوطی هند پندارم

نظامی ام هیچ میرزو هیچمدان ازین لاف وگزاف بیهوده پشیمان که نمک سوده را

مرهم کافور شعله برق را تجلی طور زندان را کوچه کنعان تشنه لب را آب حیوان خاکستر را سرمه

صفاهانی رخام را لعل بدخشانی شام یلدا را سحر نوروز خزان را بهاروافروز

کتان را چادر مهتاب سایه خفاش را پرتو آفتاب گریه غم را ابر نوبهار

رنگ شکسته را زعفران زار پر عصفور را بال هما فانوس چراغ را خاور بیضا

دیده احوال را نرگس نسیم ناز رشته ریسمان را تار گیسوی ایاز صدای ناقوس را نغمه نے

کدورت دُرد را صفای مے سنگ تیره را عقیق یمانی اشک خونین را شراب ارغوانی

پر مگس را بال پروانه طلسم گاه شب باز را پریخانه فسون سامری را اعجاز کلیم آتش

نمرود را گلزار ابراهیم پنجه شانه را ید بیضاے موسی ناله حزین رنجور را قسم عیسی

چراغک را بدر منیر خارستان را شگوفه زار کشمیر رقص بسمل را رقص طاؤس

بیت الحزن را بیت العروس جام سفالین را جام جم باغ زاغان را باغ ارم

سلک شبه را عقد پروین و دشت مغیلان را گلشن نسرین قطره شبنم را لولوے شهوار
مجمره آتش را معدن یاقوت آبدار پنداشتم و خزف پارها را پارهای الماس انگاشتم
ندانم که غزلی چند از خامه ام چکیده یا ریزش گلهای خزان رسیده از شاخ خفیف قلم
گردیده عار داشتم که شگوفهاے صرصر زده را بسلک توشیح در آرم و ننگ پنداشتم
که مضامین پا فتاده را بر صفحه ترتیب نگارم الا به تکلیف بعضی از اعزه
و احباب به ترتیبش پرداختم و مصنفه نظامی و رنگین مضمون هر دو تاریخش ساختم

دو تا زا فزوده گلگشت گلشن میدهم قطعه ای بهار فکر تم گلزار میباید مرا
گر گلم را خار پندار و عدو گو خار باش خار چشم دیدهٔ اغیار میباید مرا

بفروزش شمع شعله زبانی سطور بلاغت اقتباس انوار از تجلیات محامد جمیلی رواست
شوق لقائیش زبان کلیم را اشارت به ترانه رب ارنی فرموده و جلوه فروزے
مخدرات معانی از خلوت سرای ضمیر بصفوتکده تقریر ستائش جلیلی سزا است که کلمه
لن ترانی صدای شکوه حسن لایزالش بوده حسن سلماے وحدت را از محمل
کنت کنزا مخفیا به جلوه گاه شهود کثرت جلوه گری بخشید و به نغمه الست جانهاے
قدسی نفسان را محو ذوق سجود معرفت گردانید عالم آئینه زار قدرت اوست
رونماے جمال وحدت اوست و عرس ارواح مقالات رنگین نگارین فقرات
دلنشین به گلچینی مضامین ثناے آن چمن آراے نبوت میشاید که وجود مقدسش
فحواے انا بشر مثلکم گل سر سبد گلشن امکان ست و تقطیر بادِ الورد کلام جانفزا

بنفس ع وانبیق خامه نکهت آما بنا بر نثر شمیمه بزمگاه نعت آن انجمن طراز رسالت پناه باید که از ریحان ذات مطهرش بمصداق انا احمد بلا میم نکهت وجوب مشام افروز جانهای پاکان حدوثش آئینه عذرای قدم ست و سایه اش آفتاب تلک عدم

محمد را ثنا گفت ایزد پاک ... محمد رحمت للعالمین ست
در آن فخر آدم ای نظامی ... زیارتگاه جبریل امین ست

چشم بد دور شعله عذاران معانی از خلوتکده ضمیر نثر رنگ نگاه فصاحت جلوه گری نموده قلم سپند قطرات مداد بر آتش شعله زبانیم میفشاند و خوبرویان مضامین از پریخانه طبع آن جادو خیال رونموده زبانم آیه وان یکاد میخواند

کلکم که بشعله همزبان ست ... از مدح نثر شررفشان ست
گل بر سخنش چو گوش بنهاد ... در پیرهنش شرر بیفتاد
دیوان نثر که گلستان ست ... گلزار بهار بی خزان ست
دیوان نثر که شعله زار ست ... صد شعله برق در کنار ست
هر مصرع او چو شمع پرنور ... نی نی که برنگ شعله طور
شد بلبل بیدل و جگرخون ... دیوانه نوبهار مضمون
رنگینی فکرت نثر بین ... گلزار خلیل جلوه گر بین
نظم نثر ست ای نظامی ... نوروز صبای خوشکلامی

بلبلان نغمه مستانه میسرایند که حسن گلزار جلوه آراست و نغمه پرستان بوجد می آیند

کرساز دلکش خوشنوا طوطیان هوای شکرگفتاری در حسرت که آیینه زار
پیش نظرست جنون زنجیری گسلد که جوشش بهار رعناست سودا بسر می نشاند
که در پریخانه چشم محو تماشاست که کلید بیت الصنم بدست نظارگیان افتاده
لب بذوق می آشناست که باب میکده بروی می پرستان گشاده حیرانم
و ندانم که چه نغمه سنجیده ایم و چه سرود میخوانم اکنون مقنعه از رخ معنی میکشایم
و جمال لیلای مدعا به آیینه صورت وا مینمایم یعنی حسان عجم بلاغت فرزدق عرب فصاحت
نظامی عراق معانی فردوسی طوس شگفته بیانی سعدی شیراز زباندانی اهلی ترشیز
شیوا بیانی ظهیر فاریاب براعت صایب صفاهان لذاعت غنی کشمیر بیتابی
واله داغستان رنگین خیالی خسرو هند شیرین مقالی شکرین مذاق نعمت خان
فکر عالی مانی ارژنگ مقالات رنگین بهزاد مرقع خیالات دلنشین
رکن بیت سخنوری وتد ارکان نکته پروری عطارد جوزای افکار بلند بیضای
بیت الشرف معانی دلپسند شناسنده بدل سخنور عدیم المثل ناثر سحر پرداز
ناظم اعجاز طراز با اعجاز شاعری ناسخ سحر ساحری شعله زبان برق بیان
سما سخنوری را تابنده اختر مولوی تجلی بخش متخلص به ثمر دیوانی ترتیب داده
که نزاکت مضمونش با نزاکت موکمران مقابل افتاده وه چه دیوان که مصحف خون بهارست
یا فتوای خون لاله زار طلسم گاهی حیرت افزاست که حیرتگاه اهل سیمیاست ندانم که شعرش
نسخه سحر است یا نقش تسخیر طایر نظر را دامست یا پای نگاه را زنجیر

هر که نظر را محو تماشای حسن پری رویان معانیش گردانید تا عمری از نظاره اش سیر
نگردید

از شوق جمال تو بهنگام تماشا ❊ نظاره ز جنبیدن مژگان گله دارد
دامان نگه تنگ گل حسن تو بسیار ❊ گلچین بهار تو ز دامان گله دارد

نازم شرر برق طبع را که غیرت گرمی سخنش هنگامهٔ آتش هیربدی را سرد گردانید
و شعلهٔ زبانیش آتش پارسی را به خاکستر حسرت نشانید اهل معانی او را
در تشبیه فصاحت مشبه به میدانند و در استعاره بلاغت مستعار منه میخوانند
شعلهٔ برق از آتش زار گرمی سخنش شراره ایست و آتش سنگ مانی از نگارستان
خیالاتش انگاره کلاهش هنوز از لب جلوه ظهور نیافته که از چارسوی
بزم تحسین به استقبالش شتافته علو مرتبه نثرش اوج ثریا را حضیض میداند
و نظمش خور را به فروغ و ضیا واسطة العقد نظم پروین میخوانند
زبانهٔ آتش در جنب شعلهٔ زبانیش از دعوی انا النار خاموش و نگاه گرم تماشای آتشین عذاران
معانیش با بستان آذری همدوش نقاط و سطور دیوانش از تاب معانی رخشان ظلمت
سواد رخشنده تر از کواکب و کهکشان جولان هزار برق بر کاب گرمی جولان طبعش
گرم رو و اوراق دیوانش از درخشانی الفاظ و معانی حسد چادر مهتاب تو بر تو
تولدش خطهٔ بداون را آبروئی بخشید که خاکش آسمان را غبار تیره می پندارد
و تمکنش مسند منصفی را صدارتی عطا گردانید که با طیلسان بر جبین رتبه تساوی دارد

شرر کرد تا بزمگاه سخن ❊ منور به شمع انوار فکر

نظم ست بل لولوے آبدار — بیار یدرا بر گهر بار فکر

گل تازه هر شعر دیوان اوست — چه دیوان که گلزار از بار فکر

نظامی ز یا حین اعداد سال — ترو چیدم از نسترن زار فکر

گه باد بهارم و گهی نیسانم — گه گوهر و گاه لاله سے افشانم

جادو نیم و فسون ندانم لیکن — نیرنگ طلسم سیمیا میدانم

آن طوطی خوشنوای بی بال و پرم — کاندر قفسم ز آشیان بی خبرم

تا مست تماشا شوم و نغمه زنم — آئینه گذاشتند پیش نظرم

گه بیخود و گاه هوشیارم بینید — گه زاهد و گاه میگسارم بینید

لیکن همه حال سے پے ذوق سخن — مشتاق ترانهٔ هزارم بینید

دیوانهٔ بوے ضیمرانم نگرید — آشفته ارغوانم نگرید

صد گلبن تازه میفشانم امروز — در باغ سخن چه باغبانم نگرید

خوشنوائی بلبل زبانم نگرید — نیسانی طبع در فشانم نگرید

کلکم همه شاخ گلفشان سخنست — رنگینی شاخ ضیمرانم نگرید

دیوانه گلگشت گل و گلزارم — شوق سمن و هواے ریحان دارم

امروز به گل زمین مدح و تحسین — مے بین که چه لاله و سمن میکارم

وا دیده به گلشن مضامین دارم — در سر هوس مدیح و تحسین دارم

از ذوق ترانهٔ حریفان امروز — چون مرغ چمن نواے رنگین دارم

محو ذوق نغمهٔ دلکش حریفانم چگونه بوجد نیایم مست گلبانگ همصفیران خوشخوانم
چسان لب به همصفیری نگشایم جنون کارفرماست که چشم به پرچانه گشوده ام
حیرت مدهوش رباست که تماشای آینه زار بوده ام همنوایان بنوای جانفزا جاننواز اند
بنغمهٔ تحسین میسرایم همدمان بترانهٔ دلکشا دمساز اند زبان به نشید آفرین میگشایم
دیوانهٔ بهارم گلگشت گلستان میکنم حریف خمارم ساغر مستانه سر میزنم
لعبتان دلفریب را روبرو یم جلوه داده اند چسان چشم تماشا نگشایم ساغر
راح روح پرور بر کفم نهاده اند چگونه پیمانهٔ مستی نه پیمایم نرگس را چشم تماشا
بازیست وگل را گوش سماع بآواز لاجرم شاهد گل این راز را از نقاب
غنچگی وا میکنم وترانه این معنی آشکارا میزنم که ارژنگ نگار فصاحت مرقع طراز
بلاغت گوهر فروش بازار معانی ساقی میکدهٔ سخندانی همصفیر
بلبل بوستان همنوای طوطی هندوستان قفل کشای گنجینهٔ نکات سربسته
نضارت فزای سروستان مصاریع برجسته گلگونهٔ عذار نواهد نثر افت
غازهٔ رخسار شاهد سیاوت وتیسیر عطار و نظیر زنده کن نام میرزا و میر
شیرین مقال رنگین خیال موزون سخن تازه فزای گلزار نو و کهن سیت بیخانهٔ توفیق
ازلی حضرت سید محسن علی که طبعش فانوس شموع خیالات رنگین ست و فکرش ریحان زار
مقالات دلنشین به ترتیب تذکرهٔ شعرا ریخته وبزم سخن را بنواهای شیرین کلامان هند
غیرت بزم خسرو پرویز ساخته نامه نیست گلشنی ست پر از گلبانگ عنادل گلزار هندوستان

و هر شعرش نغمه ایست غیرت فزای صفیر بلبل بوستان نی نی میناییست که شراب ناب
صد خمکده در آن ریخته یا مرقعیست که رنگ هزار نگارخانه در نگارش آمیخته
یا گلدسته ایست بگلهای صد چمن بسته یا تاجیست که در وی یاقوت صد بحر و کان
در آن هم پیوسته یا خزینه ایست از گنج باد آورد و گنج گاو اندوخته یا کاشانه ایست
از چراغان صد پری خوان برافروخته یا انجمنیست پر از نغمهای صد مطرب و صد ارغنون
یا هنگامه جادوییست پر از هزار سحر و هزار افسون سیمیاخانه ایست که صد رنگ طلسم نیرنگ
ازان پیداست یا نگارستانیست که صنعت موقلم صد مانی و بهزاد ازان هویدا
پریخانه ایست جلوه گاه هزار پری آسمانیست فروغستان صد مشتری

در گلستان معانی محسن رنگین کلام — تا شنیدست تازه گلبن از بهار فکر
سخنے بیان نکته سنجان زد رقم بر ریخته — گوهر شناو آب بتراز ابر گوهربار فکر
نامه نو طرز را دادست رنگ گلستان — کرد روشن بزم اهل معنی از انوار فکر
ای نظامی عندلیب خوش‌نوای کلک من — سال اتمامش بگفتا حبذا گلزار فکر

۱۲۹۹ھ

میر محسن علی پاک گهر — نکته دان نکته سنج نکته نگار
کز پی گلشن بلاغت نظم — جنبش کلک اوست باد بهار
وز پی دامن فصاحت نثر — طبع او هست ابر گوهربار
نظم او رشک صد فلک پروین — نثر او را هزار نثره نثار
تا بتصویر فکر اهل سخن — نقش نو در مرقع گفتار

وہ چہ از تنگ پیکر معنے
کان یاقوت و لعل شاداب ست
ای نظامی گہرفشان کلکم

وہ چہ باغ گل ہمیشہ بہار
معدن گوہر دور شہوار
گفت سالش کہ مخزن اشعار
۱۲۶۹ھ

بخت تا محسن علی رنگ بیان شاعران
بر بیاض صبح مینازد بیاض نامہ اش
جلوہ گاہ صد ہزاران لعبتان معنی ست
دستہ از یاسمین و ضیمران و نسترن
شاعر رنگین رقم یعنی نظامی کز زبان
زد نوائی سال اتمامش برنگ عندلیب

نامۂ او غیرت صد نوبہار عبہر ست
با سواد کاکل لیلی سوادش ہمسر ست
آسمان صد فلک خرشید و ماہ و اختر ست
بلکہ دستنبویہ از کافور و مشک عنبر ست
ہر چہ گوید خوشتر از صد نغمۂ جان پرور ست
از حروف معجمہ کز گلستانی بہتر ست
۱۲۶۹ھ

شاعر جادو قلم دبیر اعجاز رقم خاقان کشور بلاغت خسرو نیزہ فصاحت
مقدمۃ الجیش معرکہ سخندانی اسپہبد میدان معانی جوہر عرض براعت
رکن قصر لذاعت سراج انور دودہ آتش زبانی سر و سرفراز حدیقہ رنگین بیانی
غیرت حسان عرب و عجم سرآمد شعراے جادو رقم ناظم پروین نگار
ناثر نثرہ نثار صاحب اضافت سخن سر دفتر نحاریر زمن یگانہ تازہ ضمار
سخن گستری مقتداے خاقانی و پیشواے انوری عالی فکر صائب تدبیر
دبیر عدیم النظیر ممتنع النظیر کہ جودت طبعش را جودت ہزار برق در آغوش است
و شعلہ زبانیش را صد تجلی طور ہمدوش

چو صیت کمالش بگردون رسید | بتعظیم او پشت گردون خمید
کمالش بمیزان گردون سنج | که میزان گردون در آید برنج
چو در طالع دشمن او زحل | در آید ترازوش گردد حمل
ز فکرش که زو شد بلاغت پدید | سر نظم بر اوج گردو پروین رسید
روان شد چو کلک گهربار او | ز دریا و نیسان ربود آبرو
ببارید کلکش چو ابر بهار | که شد گلزمین سخن لاله زار
نه از خامه رنگ سخن ریخته | گل و لاله و نسترن ریخته
نه گل بل دُر و لعل و یاقوت ناب | نه یاقوت بل انجم و آفتاب

بگرمی هنگامه آتش بیانیش بال پروانه نصیب سمندر ست و در جنت
گرمی سخنش آتش برق از آتش یاقوت سمرو تر نگارش مدحت شکرستان عذوبت
کلامش رشحه خامه ام آب تسنیم و کوثر ست و تحریر ستایش یاسمین زار خلقش بداد کلکم عنبر اشهبست
و مشک اذفر کلامش اعجاز مسیحاست که سقم بلادت طبیعی نگذاشته و سواد سخنش توتیاست که حجاب
بی‌بصری از دیده بی‌بصیرتان برداشته نسر طایر شکار شهباز فکرت بلند پرواز او ست و نسخه سحر
سامری خط نسخ کشیده خامه معجز طراز او رای منورش را منشیه آفتاب گردانیدن
برق را شیوه و چراغک را منشیه بتابیدن ست و طرز کلام بلیغش از فروغ آموختن
از آتش یاقوت چراغ بر افروختن ست نظیر کلامش به مصنفات دیگر شعرا جستن هما در آشیانه
غراب و بجش عصفور عنقا جستن چشم نظیری نظیرش ندیده و گوش صائب بشانش نشنیده

جاییکه والا نظران تماشای بلند پروازی حمایم خیالات بلندش که بانسر طایر هم پروازند نگاه
دوربین با وج آسمان وا ندطیور طبع را بهوای ذوق کلام جریر پرواز در آوردن شهبازیه صید مگس
ملیه کردن ست ودوام به تسخیر مور گستردن نسبت ذهن اعشی باذهن وقادش نسبت صبح
مسیح با آفتاب ست و تشبیه کلامش با کلام رشید وطواط تشبیه صفیر مرغ چمن به آواز غراب
ماوراء النهریان را به التقاط بهره تقریر شاد وانش آب در جو و صفاهانیان را با فصاحت لهجه اش
سرمه حیرت در گلو کلام زلالی مقابل زلال لطف کلامش مانند شوراب مکدر ست
و اشعار جامی بدوره رحیق ناب و بعضی اشعارش از دُرد ته جام ناپسندیده تر سخن انوری
روبروی سخنش چراغ در آفتاب ست و عین عبهری بفیضان کلامش مانند عین ینبوع به فیضان
سحاب حمامه فکر اهلی شیرازی بشرفه طارم اعلای معنی بلندش مانند طایر مقصوص نتوانست پرید
و عنقای نظر بلند پرواز فیاضی با وج ادراک معنی نتایج افکار والایش نتوان رسید
به پهلوی گلستان شاداب کلامش لاله زار مقالات واله داغستانی بیقدرتر از گلهای خزان رسیده
و به پیش عطر بیزی ریحان مقالش مجموعه کلام عنبرین نامطبوع تر از نافه پوسیده. به قیاس
نگاه ژرف سحبان از بحر زخار مضامین نامضمه اش استنباط گوهر معنی متعسر و بمفتاح
فهم حسان کشایش مغالیق خزاین نکات سربسته اش متعذر. فکر رسایش تقبات و خیابان
موزون خیالات تازه هاش جیاد مضامین شاداب و کلک نکته زایش به گلزمین سخن
رنگین نمارس اوراح مقالات با آب و تاب و مایع طبع نزاکت پسندش با بخور مشام فرود وجود
ودود مجمر ست و صفوتکده خیال والایش را طیلسان بر جبین فرش اغبر اغصان اشجار سبز

کلام دلپذیرش گرانباری ثمرات معانی شیرین سرسبز و سنائی از او رواج حدیقه مقالات فی تطهیرش که پر از قنوان عذوبت و تفاح در بیان حلاوت ست بدامان تمنا ثمرچین عذوبت اثمار نورس کلام شیرینش مذاق لذت طلبان نو که معانی را حلاوتی نبخشیده که سلاف صاحبی و عصیر فخری را بیاد آرند و نشر شمیم مضامین عطربارش مشام مشتاقان نفحات دلاویز سخن را نه انچنان معطر گردانیده که چشم به گلهاسے کدو و یاسمین وا زند تیر بالنیاره فکر بلندش که باوج سپهر رسید منتج شد تا دبیر فلک گردید

دل از محمل لیلای معنی — ضمیرش حجله سلمای معنی

لطافت پرتو حسن مقالش — نزاکت معنی لفظ خیالش

عطارد تا کلام او شنیده — بیاض خویشتن را خط کشیده

فروغ صبح فکرش را در آغوش — کلامش چادر مهتاب بر دوش

فصاحت را بیانش مایه ناز — کلامش جادو یها بلکه اعجاز

کلام او کرشمک لاله زارست — جنون را مژده فصل بهارست

کلامش بسکه لعل شکرین ست — زبان داند که موج انگبین ست

فصاحت نازد از گفتار او جوش — به سحبان حیرتش گفتا که خاموش

هزاران جلوه دارد نامه او — مگر انجم چکیده از خامه او

کلامش شعله زد در خرمن گل — کلامش داد بیتابی به بلبل

ز شعرش تا بلاحت شور انگیخت — نمک بر زخم جان بیدلان ریخت

نگارو خامه اش از رنگ تحریر | پی تسخیر دلها نقش تسخیرا
کلامش جلوه افروز چمنها | کلام او چراغ انجمنها
چکید از خامه اش سفی معنی تر | که از فواره جوشید آب کوثر
خیالش حیرت آئینه ماه | کلامش را هجوم برق همراه
شد از جولان فکرش برق بیتاب | زد آتش طبعش به سیماب
طلسم سیمیا نیرنگ کلکش | ولم معجز زند آهنگ کلکش
مرا تا مدحت او بر زبانست | زبان و کلک من گوهر فشانست

درین روزگار همایون آثار بیضای خاور سلطنت وکشورگشائی جبین بیت الشرف خلافت و فرمانروائی
مربع نشین اریکه عظمت واقبال سیاره آسمان جاه وجلال جوهر حسام نصرت و فیروزی
درة التاج شوکت و بهروزی گوهر معدن والاگوهری شمع قصر روشن اختری کوکب
سپهر عظمت و برتری شهنشاهی منظار شکوه اسکندری کواکب موکب آسمان آستان جناب ملکه
معظمه دوران فرمان روای زمین و زمان شهنشاه کشور کشا شاه وکتوریه زاد اقبالها
و مد ظلال افضالها توجه بنظم هندوستان فرموده و دیار هند را غیرت بوستان شگفتگی
فصل فروردین از انبساط این روزگار مستعار است و صفای طرب را با آئینه دلها نسبت عکس
و منظار هواے جهان چون نسیم بهار نشاط انگیزست و شاهد آرزوی جهانیان بشرب
کامیابی لبریز انبساط نه انقدر عالم را فرا گرفته که پیکر تصویر لب بخنده ناز نگشاید
وانقباض نه آنچنان از جهان رفته که از شاخ گلبن بجای غنچه منقبض گل شگفته بر نیاید

غنچه تصویر و تبسم ست و تشبیه بلبل و ترنم صفای وقت بدانگونه کدورت از جهان
برخاسته که دُرد و در شراب و زنگ به آئینه و کلف بروی ماه نگذاشته جهانیان
یکسره به بزم کامیابی جاگزین اند مگر کواکب را به بهروزی ارباب جهات سته والابعاد
ثلاثه با یکدیگر نظرات تثلیث و تسدیس ست و اختر شناسان ساحات سبعه سیاره را
سعید می نگرند مگر بهرام و کیوان را به فیضان انوار سعادت خاصیت زهره و برجیس
لب هر غنچه و گل برنگ منقار بلبل ترانه سرید و از لب هر چمانه مانند چغانه صدای نغمه
می خیزد و فضای هندوستان به نسیم طرب گلشن ست و بچشم روشنی این دولت جهانفروز
چراغها بر روی زمین مانند کواکب به آسمان روشن
فروغ شموع ازبسکه عالم افروز ست تمام دیار هند سحر نور نور ست زمین بوفور نور آسمانست
و خط هر جاده خط کهکشان هر شجر سرو چراغان ست و هر چراغ شقایق نعمان هر فتیله
چراغ چون تار شعاعی آفتاب روشن و چراغهای باوج طارم برافروخته غیرت پروین
و پرن سواد تمام بیاض سحر ست و هر قمقمه چراغ اکلیل قمر قنادیل بر معالیق مانند بروج
آتشی باوج سما پدیدار و چراغها از میانش چون انجم و کواکب آشکار و دست شماعی همفروغ
کف الحمراست نی نی غلط گفتم پنجه آفتاب بیضا جلوه شموع از فانوسهای بلور
مانند غرة الاصباح از نقاب افق و ظهور فروزشگران صفوف چراغان جلوه گر ساخته اند
یا مرصع کاران به تسبیط یواقیت مشرقه پرداخته جولانگاه اندیشه ام بتصور ستایش جلوه ریزی
چراغان فانوس خیال ست و طیور فکرم بهوای توصیفش نور سی پروبال و درجنب جلوه چراغان

چراغ قمر آن چراغ روز بی نورتر لگن شمع خیابان ست و شمع گلبن ارغوان روغن یاسمین
شبنم گلهاے چراغ ست و نفحات شمعهای کافوری مایه تعطیر دماغ و دخانش موے
ژولیده مجنون سر بهواست نی نی همرنگ کاکل لیلی و دود فتیله سنبل ست سنبل نیست بوے
گل ست شعله نار رشک گلنار چراغ نورافروز غیرت لالهٔ دلسوز عکس مصابیح از پرده‌ها طلق مضفر
مانند یاقوت پارها به الواح زبرجد جلوه‌گر زهی بهار که آتش آب این لاله زارست و شام سحر
این نوبهار شاعیان برنگ بهار چه نیرنگها نموده اند که چراغهارا مانند گلهاے چمن رنگارنگ
وانموده فتیله‌های روشن که پنج شاخها نمایان ست ندانم که پنجه مرجان یا پنجه
آفتاب درخشان اگر لاله خطاے از خطا کانبودی لب بدعوی مساوات گلهای این گلستان
نگشودے هر طاق و رواق لاله زاری ست که باغبانش آذرگشسپ ست و هر فتیله برزنه
پرپیوزی ست که مطاف زردشت و مسجود لهراسپ عکس چراغان لب انهار بجنبش موج جویبار
مانند سیارات به بطن الحوت آشکار مگر شاعیان طلسمها برانگیخته اند که آب و آتش
بهم آمیخته ندانم که عکس چراغان از آئینه آب پیداست یا خیال رخسار آتشین عذاران
از آب آئینه هویدا یا شراب ارغوانی از صراحے بلور جلوه‌گر یا وشاح لعلهاے شب چراغ
از بلوق شبنمی شاهدان سیمبر هر آبی را که مینگرم مرجان خیزست و هر شجر را که می بینم
کافورریز ترتیب صفوف چراغان به هیئت صلیبی مانند خطوط استوا و محور بل رشک
فزاے صلیب اکبر سیاهی سراول غسق و خیداول غلس به شب خون فیالق
انوار مصابیح رهگراے مناص عدم بوده و مصاقل انوار زنگ ستوده از

سیاهی دلهای قاسیان زدوده تماشائیان که بفرط نور تمیز شب از روز ندارند باید
رویت شمس هر بار روبه آسمان می آرند جهانیان اگر به جهان نشان ظلمت جویند
باید که براه جهت وجوی سایه عنقا پویند طالبان حیوان را باید که پا براه طلب کشایند
ظلمت براه چشمه حیوان نمانده و نوریست که بآسانی خود را از آن آب سیراب نمایند
تریاقیان ازبار زحمت رقابت و پاسداری سبکدوش و عشاق مهجور از شکایت تاریکی
شب از دل فراموش خفاشان از آشیان برنمی آیند که شب از روز می انگارند
وضعیف البصران شب کوری خود را بدل بزکای حس باصره می پندارند نور پاشی چراغان
تیرگی بخت تیره روزگاران نمانده وسیاهی بنامه اعمال سیه کاران تماشائیان
دست بازیگاه لعبتان برافشانده که پرده به نیرنگ شب بازان نمانده سواد مردم
مبدل به بیاض کافوریست و محبره عقیق اسود هم رنگ بلور مشتعل شمع شسته زرست
روغن چراغ روغن کبریت احمرست چراغ افروزان بفروزش چراغ کافوری می پردازند
یا کیمیاگرانند که نقره را طلا می سازند حیرانم که شمامی چمن طرازست یا ضو چراغ و هیبت آتش
سحر نمی دانم که چراغ گل جعفریست یا زجعفری چراغستانیست که از بال پروانهایش نور
سبز رو و از غبار قافله تماشائیانش رنگ سحر فروزینه آتش پنبه سپیده دم
بل فرنیستم ابیض تا شعاع نیر اعظم جهان فروزی چراغ که از نتایج آفتاب بل چشم و چراغ
آفتابست باعث نازش آفتاب عالمتاب چه روشن اختری نصیب
تماشائیان بهار کافور بوی چراغستان نور فروز آفاقست که چشم کامیاب ذوق تماشا

و دماغ محو استنشاق شمامی روزگار نفس تنویر عالم نفسر ورنه اجرام سفلی نه بدانگونه دمیده
که گلنار برنگ نار صورت اشتعال نه پذیرد و غنچه پستان فروز هیئت سراج نگیرد
و طلسم پرواز وقت به نیرنگ تخلیط جواهر نار را با جواهر ارضی نه بدان رنگ امتزاج
بخشیده که از قماقم اکمام شگوفه‌های از رون برنگ پرده فانوس بجای گل احمر
شعاله انور بر نیاید و از شاخ شقایق نعمان مثال سرو چراغان عوض شگوفه لاله
شعله جواله رو ننماید شعاعیان انار الله برهانهم که سوز محبت جانسوختگان بدل و از
چراغهای منیفه ور زند دل و بیرانند که مخضر فروغ اقبال پروانه بخط جلی بنگارند و فروزندگان
نور الله قلوبهم به تنظیم چراغان می پردازند یا نگین رقمانند که دیوان انوری
و روضة الانوار بخط یاقوت به آب ذهب سطر ازند شعله‌ها را زخط گلزار است

و دخان چون خط ریحان و خط غبار — از بسکه آتشبازی شهریار است

گرد خاک گردونار است هزاران برجهای آتشین به اوج فلک پدیدار و منجمین را
که بروج ناری را سه گانه میدانند به غلط پنداری خود اقرار بکرده هنگامه مهتاب
هنگامه ماه سرد گردیده و از غیرت پرتو مهتاب رنگ مهتاب زرد و تندروان
باوج هوا سر پرواز دارند که فروغ مهتاب را نور قمر می پندارند کتان پوشان که براه تماشا
می پویند با اندیشه عریانی تن از پرتو مهتاب کناره میجویند از انارهای شهریار شهریار
همرنگ گلنار پیدا و از ترنج اخگرپارها مانند گل غنچه‌های نارنج هویدا صعود ستاره
آتش فشان بجایی رسیده که قران با زهره و مشتری گردیده گره باد از انار هوائی شهریار

گرد نار ست و آن گلفشانی گل ریز هر کوچه و بازار لاله زار زمین را سر نخوت با آسمان ست
که صد هزار مهتاب بر زمین تابان ست آتش چه نیرنگ میبازد که حقه باروت حقهٔ یاقوت
میبازد و خطهٔ هندوستان معبد پارسیان ست و هر مصر و قریه آتش آذر آبادگان از بسکه
ستاره‌های آتشباز باوج فلک رسیده جمله مثلثات فلکی آتشی گردیده هر مهتاب نورافشان
ستاره ریز ست و هر ستاره آتش بار برجوع آبی اصلا گرم خیز ندانم که آتشبازان
چه سحر و افسون دمیده که از روانه باروت نخل مرجان برومیده از حقه باروت آتش یا
نمودار یا از دوات مداد قطرات شنجرف آشکار از سنبلستان نهال ضمیران
سبر آورده یا از ابر سیاه برق تابان از صابون سنگ تیره سوتشهای عقیق پیدا
یا از خانه زحل مریخ هویدا از کان حدید طلا می برآید یا از معدن فیروزه چراغ جلوه
مینماید آتش بعسر امیست که چون خورشید علم بآسمان کشیده یا طاریست
که بال یاقوت سر پرواز بچرخ گردان شراره‌های آتشین یا در باوج هوا رنگ فرمایی
ارتجک و چه ستاره ریزی شهرهای آتشبازی معلقه قصب بمعلاق غیرت فرمای
صلیب الفلک هر انار آتش بار شجرة النار ست و هر شمر برنگ دانه نار
تختهای روان رقاصان پری پیکر مانند سیارات بچرخ دوار جلوه گر لب یاقوت لبان
شیرین نوا از پرده یاقوت نغمه زیر طرب و باربد نوایان نکیسا نژاد سرود خسروانی بر
کبک رفتاران غنچه لب لب بخنده ناز میگشایند و غنچه کبک دری می سرایند
هر مطرب انجمن متاع هوش نغمه نیوشان را ازهرت هر پرده ارغنون دلفریبی را افسون

و بستہ تار قانون و ننوازی را قانون سر و صدران کشمیر حسن سرگرم نوای مهر گانی
و مسیحان مهر پرور بدلنوازی عشاق سیر اهنگ صلای مهربانی تبان جادو نوا
که نوروز خارا میسر اند بسحر نغمہ و افسون زمزمہ سنگ خارا را موم مینمایند از نفس
نسیم نوروز بہ گل گوش جهانیان ست و از دم باد صدای گنج باد آورد بسمع زمانیان
شهسواران شبدیز ناز بمقرعہ تار طنبور جولان ساز شبدیز و سرمایہ داران گنج
و دلال بدامان حال طالبان نعمهای موزون از قفل رومی گنج ریز مغنیان مشکبو
مشکدانہ میسر اند و هر مشکو و کاشانہ را مشکبو مینمایند شعلہ آواز مطربان
شمع رو بجمر سوز مجلس افروز ست و نار شیرین لولیان کو عیب شیرین عذار بمذاق جان
سامان حلاوت گلوسوز رامشگران کہ سر آرایش جان عاشقان دارند بجا نوازی
عشاق نوای رامش جان می برآرند باغ شیرین نوائی برنگی سرسبز ست کہ بزبان
هر برگ گیاه سبز و سبز پرده قمری و اصول فاختہ صفیر مرغان چمن ست و ماه رکوبان
گلبانگ کبکان خنده زن عموم انبساط بہ بدانگونہ اجازت فرمای نغمہ سنجی
بہ شاهدان نبات بوده کہ گل و غنچہ لب بہ نوروز صبا نگشاید و و فور نشاط بہ بدانمایہ
اذن ترانہ ریزی برنگین ادایان بهار فرموده کہ از برگهای سرو و صنوبر صدای سرو ستان
و سرو سهی برنیاید جوش طرب باب هوس زمزمہ آنقدر بروی آسمانیان گشاده
کہ از تار شعاعی آفتاب مانند تار رباب نغمہ آرایش خورشید بریزد و کثرت سرود و ذوق
ترنم بہ بجسکی بز مینیان داده کہ از گاو زمین صدای گنج گاو برنخیزد بہ هر بزرگ و کوچک

ترانه سارست بل پیکر تصویر هم نغمه پرواز از گلوی مینا بجای صدای قلقل نوشین باده
می‌زاید و حنجرهٔ می‌پرستان نغمهٔ صراح روح میپیزد سرود مستانه ستان به کیفیتی
اثر ندارد که بط می صدای بربط بر نیارد هوای نغمه سنج بدماغ رنگین خیالان
بدان مثال ست که نغمهٔ عنقا صدای بال پرواز طایر خیال دبیران بجای نثر سجع
سرود و سجع میخوانند و شعرا ذوق ترانه را خوشتر از ذوق رباعی میدانند
نقش به تسخیر دلها از نقش تسخیر دارد و هر محو سماع سکوت تصویر نوای شیرین
نشئه فرخ ذوق خواب نوشین از چشم خواب آلودگان گل بستر تنعم می‌رباید و نغمه
رنگین فرخ روز دلبستگان را به شگفتگی از هار قلوب بهار سحر نوروز مینماید
آئین سرود به آبی رسیده که از تارهای موج رودبار چون تارهای رود نغمه تر بر نیاید
و چندی دگر وار ترنم آشنایان لب تا و روان مروارید بگشاید نوای چنگ به تکلیف
سماع چنگ بدامان صوفیان ست و دست افشانی رامشگران تمزیق خرقه
زاهدان با زهد و تقوی دست و گریبان طبع شکربارم که از نوشته فروش خدمت سعایت
و عنقا و شکرستان نکته دانی فانید سخن را بصفات قلم از کدورتهای الفاظ نا مطبوع
پالوده بلوز مضامین گوناگون هفت رنگ میگرداند و بمذاق جان طالبان حلاوت
شکر قلم تاریخ نظم میرساند   در شان جناب ملکه معظمه قیصر هند دام اقبالها

بلند آستان شاه و کشور پناه   که خاک درش با فلک همسرست
با نصفت و عدالت نوشیروان   بکشورکشایی چو اسکندرست

نگویم شهنشاه گردون شکوه | که از آسمان پایه‌اش برترست
بتعمیل حکمش رگ خواب را | بجسم چشم سوی مژه نشترست
هوای ثنا خوانی رفعتش | پی طایر فکر با شهپرست
چنان کرد پرواز کز بهر او | نشیمن بسر گنبد اخضرست
اثر ریخت تا نکهت خلق او | بیاقوت بوی گل احمرست
به بزم شکوه بلندش مدام | شراب آفتابست و مه ساغرست
فلک نازد ار در به اکلیل او | مگر گوهر تاج او اخترست
زعدلش چنان اعتدال هواست | که آبان و خورداد شهریورست
چگویم ز خدام درگاه او | که ترک فلک کمترین چاکرست
عطارد دبیری ز دیوان او | ز بزمش چراغی مه انورست
ز جاه بلندش چو اکلیل ماه | بچرخ برین گوشه افسرست
چو در هند خورشید لطفش بتافت | ز فیضش همه هندکان زرست
غلط گفته‌ام هند را کان زر | که هندوستان معدن گوهرست
ز خوشبوی فیض عمیمش به هند | همه خاک یا مشک یا عنبرست
بدورش چنان نوبهارست هند | که حیران ازو دیده عبهرست
چنان گشت شاداب هندوستان | که هر سنگ مرمر گل اسپرست
نظامی که نظمش دری بی‌بهاست | نه در پاک سنگش در و گوهرست

بگفتا که تاریخ سال سعید   خوشا عهد شاهنشه داورست

۱۲۵۸

سرمه که عنایت شده بود رسید صفاهان سرمه منت بچشم کشید سبحان الله
کحل البصرست یا نور چشم نور نظر و دوده چراغ طورست یا سواد سوره نور اگر سیلی ازین سرمه
بچشم نرگس رسید صورت بوی گل و رنگ نسیم سحری دیدی تا این سرمه از عین عالم
علت ربا ست اگر صرفیان اجوف را معتل العین نخوانند رواست بفیض این سرمه که نور افروز
چشم جهان بینست اشیای غیر محسوس محسوس دیده منطقیان ست رمان ضمیر سائل از لوح دلش
خوانند بی آنکه قرعه بدست آرند و منجمین مشاهده سیر کواکب نمایند بی آنکه نظر به تقویم گمارند
اگر خفاش را نظر برین سرمه افتد بیحجابانه چشمک به آفتاب زند به نیم نیمی عینکی
که چشم شمس مردمک وار نقطه ازین سرمه واگذارند نابینایان فطری صورت راز نهان را
بنظر در آرند بفیض این سرمه نور عین الیقین بچشم عارفان ست و به سخن سنجی وصفش سرمه حیرت
به گلوی ناطقه رنگین بیان چشمی که بکحل بدین سرمه پر نورست اگر بار نظر بسال عنقا و زد
چه دور اطبا اگر ازین سرمه بهره پردازند بلاخطه رفتار نبض چشم را با کار و سیاره را بیکار
پندارند کلیم اگر چشم خود را بکحل بدین سرمه بینود صدای لن ترانی پیام مهجوری لقا
بشنود اگر ابجد نویسان حرف صاد را بدین سرمه نگارند چشم خوبان را مشتبه
به ازین نه پندارند بنقد جان عزیز خریدنش منظور نظر صفاهانیان ست و بهر بردن
سپیدی دیده یعقوب امیدگاه چشم کنعانیان

یوسف کنعان محبت سلامت سر بیتابی اشتیاق و قصه بیخوابی تنهایی فراق

اگر بهر شب یلدا خوانم بپایان نرسد ناچار افسانه مدعا را سکوتم که رنگین صحیفه و عجب
رنگینیش بیان رنگینی بهار چون تعبیر خواب پریشان بی اعتبار است باطلب تعبیر نامه
ورق و فرسوده طالعم با شاهد بیداری همدوش گردید و غم روزگار مانند خواب از یاد رفته
از دل فراموش مهر گستر من تعبیر نامه نزد خود ندارم الا بیان لیالی رویاهای صادقه و غیر صادقه
از تعبیرنامها استنباط کرده به سلک نظم در آورده ام میسنگارم

ز تالیف تعبیر گویان خواب
نمودم من این نکته با انتخاب
بیستم بنظم این و رشاهوار
ز من این نکات ثمین یاددار
شب اول از مه چو بیند خواب
نه صادق بود خوابهای کامیاب
همین حکم دارد شب سیزده
شب چارده نیز می رشک مه
شب بستم و بست یک را همین
اگر خواب بیند صادق ببین
شب بست پنجم بود همچنان
شب بست و شش نیز صادق بدان
هم از بست هشتم بود تا به سی
همین حکم است صاحب بخردی
شب سادس و سابع و هشتمین
شب تاسع و عاشر ایمه چنین
همه خواب صادق بود بیگمان
شب پانزده نیز باشد چنان
شب هجده نوزده همچنین
بود خواب صادق بیاور یقین
بود بست و بست هفتم اگر
درین شب همه خواب صادق نگر
شب ثانی ثالث ای نیکخو
ز هر خواب تعبیر بالعکس جو

شب بست و سیم شب بست و چار | ثانی و ثالث مطابق شمار
شب رابع و خامس ای خوش سیر | شب یازده سیزده و اثنا عشر
چو بینند رویا ز تعبیر فال | چنان زن که بعد از دو مه یا دو سال
عیان گردد و شانزده را ببین | همین سان شب هفده هم همچنین

آئینه مراد آن آب آئینه بود او به صیقل عنایت روشنگر آئینه مهر و ماه جلاپذیر کامیابی باد شوق
لفافه سامی را با سینه مهر گنجینه ام نسبت جوهر آئینه است و اظهار آن بصورت پرستان
رسمیست کهن و آئینی ست دیرینه لهذا آئینه ورق پیش طوطی قلم میگذارم و بزفرسه سرا
مدعایش می آرم که مرآت رونمای محبت و ولا و آئینه حلب شفقت و وفا بل آئینه زار
حیرت چشم تماشا یعنی مودت نامه صفوت انتما مع آئینه مصفا آئینه زانوی شاهد
وصول گردید حسن اخلاق گرامی را بنظرم جلوه گر گردانید الله الله آئینه چون
آئینه عذار مه طلعتان خوشنما بل همچو آئینه ماه مصفا سـ نے فکر و نشتم نسبت آن آئینه
با سنجیل قسمر روانی بندارد که آئینه فرنگ کلف دارد و آئینه ایست نخوت فروشان
بازار حسن را سرمایه خود فروشی و خودنمائی و انجمن طرازان ناز و خوبی را سامان خود
بینی و خود آرائی بکثرت صفایش نه عکس بلبل و گل بل عکس نسیم گل و صفیر بلبل دران
میتوان دید و مانند عکس الفاظ عکس معانی ازان مشاهده میتوان گردید رونمای
جان در روان ست و عکس پذیرسویدای دل عارفان صورت عروس زیبا فکر
و شاهد رعنای خیال ازان پدیدار گردد و خیال حسن مضمون مافی الضمیر شعرا که هنوز طلب

نسیم آمده از آن آشکار صورت نمای شاهد راز نهانی ست و عکس پذیرفته شراب ریحانی آئینه کوکب اقبال اسکندری بر و نمایش آرزو و منظار ماه به بیجا نگیش سبز و منت لطف و عنایت گرامی در دل صفا منزلم چون آب آئینه جا گزید و زبانم که طوطی آئینه زار سپاس ست شکر شکن سپاس‌گزاری الطاف سامی گردید و السلام

جناب مکرم مطلع انوار عنایت و کرم دام مجده طبع راقم که خو کرده ترک تکلفات ست مقتضی آن نیست که بگذارش بیان آرزوی ملازمت شریف منت کش خامهٔ شوریده رقم شوم ناچار مدعای واجب العرض تفویض قلم سلیم دبیرست که باستماع صفات حمیده جناب آرزوی ملازمت گرامی می‌داشتم اکنون که این ضلع به فیض مقدم شریف رونق تازه یافت از نوشتهٔ برادر عزیز شیخ فدای حسین متخلص به فدا اوصاف اخلاق ستوده و سامی والتفات بذوق سخن سامعه فرسود من بیچ میز گردید تمنای دیرینه ام از یک جهت شد خدا گست که آرزوی دیرینم سیدل به کامیابی گردد و دو تا غزل که از نتائج فکر نارسا ست میفرستم

فروغ بزم حسن آن بت جانانه بود امشب
رخ او شمع بود و جان من پروانه بود امشب

مرا شاید خیال نرگس مستانه بود امشب
که جانم سرخوش ذوق می و پیمانه بود امشب

نبیدار و فسون تاثیر سودای پریرو
هجوم صد پریخوان بر سر دیوانه بود امشب

پی نظاره حیرت ریخت هر سو جلوهٔ نازش
که حیران چشم هر آئینه کاشانه بود امشب

ز بیداری بختم شد میسر حال دل گفتن
بت و آن بالش ناز و من و افسانه بود امشب

عدو نشست و در پیش به پهلویم دلم خون شد
به پهلویم ندانم خار یا بیگانه بود امشب

ترا دیدم من اے مشاطهٔ اقبال ترا نازم ・ بدستی کاکل جانان بدستی شانه بود امشب

سبو بر دوش مینا در بغل ساغر بکف بودش ・ بدین سامان نظامی بر در میخانه بود امشب

شد جهان جلوه گه شاهد زیبای بهار ・ جلوه ریز است بهر سو قد رعنای بهار

چاک در جیب و گریبان زدم از جوش جنون ・ کرد دیوانه مرا شورش سودای بهار

مست ذوق می نابم که مرا داده بهار ・ مستی چشم بتان نرگس شهلای بهار

مست زنم نغمهٔ مستانه که در باغ جهان ・ بلبلی نیست چو من واله و شیدای بهار

هر سحر میدهد ای حیرت نظارهٔ حسن ・ شبنم آئینه به معشوق خودآرای بهار

شکر ایزد که پئی مرغ چمن آخر کار ・ شد گل ناز و طرب داغ تمنای بهار

جوش سودا بدماغ من شوریده سر است ・ تا شدم شیفتهٔ کاکل لیلای بهار

بیخود و محو چنین از خود نیستم بسکه شدم ・ مست نظارهٔ گل محو تماشای بهار

ای نظامی سبب جوش جنون ست مرا ・ نغمهٔ مرغ چمن جلوهٔ گلهای بهار

فص خاتم محبت شیخ افضل علی صاحب دام لطفه بعد از شوق لقای سامی که نقش نگین خاطر مهر گزین ست حکاک کلکم سجع بدعا به نگین تقریر مینگارد که نامه نامی مشتمل بر مضامین عنایت بایها سے گفته فرستادن سجع نام گرامی نگین خاتم وصول گردید بموجب آن سجع نام نامی گفتم سپرده اگر منقوش نگین قبول گردد منت بزبان و قلم

در جهان بعد از نبی افضل علی ست ・ مدام انگشتری مراد در دست باد

انگشتری مراد آن مشتری اوج شفقت به نگین کامیابی مزین باد بعد تلمیع خاتم

تقریر بمذہب بیان اشتیاق نگین مدعا بہ انگشتری رقم می نشانم کہ صحیفہ محبت طراز کہ فقرات مسجعش بہ تسخیر قلوب خاصیت خاتم جم دارد بفرمایش سجع نام شیخ مصاحب علی خلف شیخ غلام رسول خاتم نصر وصول گردید حسب ایماے سامی حسب خامہ ام آواز سجع بر آورد کہ می نگارم رسول خدا را مصاحب علی ست والسلام خیر ختام

جناب منشی صاحب مطاع مجمع فیوض نامتنہا دام مجدہ بگذارش مراتب نیاز و ستمندے ممنون عرق ریزی خامہ اخلاص طراز بودہ عرض مدعا دارم روزیکہ جناب سامی عزم سفر کوہستان برکاب سعادت داشتند ہمپای عزیز از جان منشی قطب الدین مختار صدر آگرہ بدر دولت رسیدہ شرف ملازمت خدام دریافتہ بودم اگرچہ التماس عزیز از جان موعوف درباب کشود کار بندہ بعنایت جناب رتبہ اجابت یافتہ بود الا چون آبیاری غمام فیوض متقدم والا باعث شادابی لالہ زار ملک کوہسار شد از روزیکہ انتظار ہا کہ نداشتم و دچہ انتظار انتظار خضر برہ گم گشتگان یا صابیین را امید رویت ماہ عید نظارۂ آسمان اکنون از نوشتہ برخوردار فیض الحسن زاد عمرہ و قدرہ مژدہ جانفزا مانند نسیم نوروزی رسید کہ بہار قدوم والا فصل اگرہ را رونق چمن بخشید نوید مقدم تشریف بامید وارست یافزودہ آید سجع بہ بہاران اے آمدنت باعث آبادے ما ہمین کہ عزیز از جان سعی الیہ بعد تعطیل ماہ اکتوبر بہ آگرہ فائز میشوند بندہ با صد جہان تمنا استفادہ خدمت والا میکند دولت بکام باد و ذوات گرامی مرجع مآرب خاص و عام والسلام والاکرام

گرم بیان شعلہ زبان جناب مولوی علی بخش صاحب متخلص بہ شرر دام رافتہ چندے رو زست

کہ بہ استعارہ گرمی بیان از آتشکدہ پارسی شمع خطبہ دیوان جناب افروختہ بہ انجمن گرامی
فرستادم اکنون چند قطعات تاریخش بزبان اردو گفتہ ام چون عود و ہندیہ بزم رنگ چیز
میفرستم کہ بمجمر ورق دیوان کہ شرر زار آتش زبانی ست جا یابد کہ عود را نسبت بہ آتش ست

تعالی اللہ کیا طبع شررسا ہے — کہ ہر گز برق سے اوسکو نہیں فرق
لکھا دیوان ہے اوس آتش زبان نے — کہ شمع انجمن ہے غرب تا شرق
نظامی ہو کے گرم فکر تاریخ — لگا کہنے کہ یہ مضمون ہے برق
۱۲ ۵۳

جو کی کلک شرر بار شرر نے — بیان شمع روشن بزم تحریر
بہارستان طبع شاعران کو — صبا کی ہے سخن میں اوسکے تاثیر
نظامی کو بہار فکر تاریخ — دکھاتی ہے گل شاداب تقریر
۱۲ ۴۸

دیوان شرر کی ہے یہ رنگینی مضمون — ہو مرغ چمن دیکھ اوسے طائر تصویر
ہے دل میں لکھوں ایسی میں تاریخ شگفتہ — ہو جس سے عیان اپنی بھی شادابی تقریر
اے گوش گل اب سن تو یہ گلبانگ نظامی — دیوان کی ہے تاریخ گل گلشن تحریر
۱۲ ۶۸

جناب مکرم رافت شیم زاد عنایتہ خامہ نیاز رقم متحمل زحمت تحریر بیان بی پایان
آرزوئی ملازمت گرامی نمیتوان شد لہذا بگذارش مطلب میگراید کہ دران روزہا کہ طلب ہای
ماٹ بانوار وجود فائض الجود رشک خاور آفتاب بیچ وجود را بہرہ یاب خدمت سا ساختہ بودم
بازازان روز ہرچند جوش وفور تمنا عنان دلم بدانسو کشید الا انتخو رنگذاشت کہ بدین
کامیابی در رسم وافسانہ بیکاری خودم خواندن سخن با سر زلف ماندن رشتہ طول

ور از تار طرهٔ لیلی ست وسر رشتهٔ مقصود هنوز ناپیدا اکنون این همایون نوید که جناب
بمقدم گرامی خاک بلند شهر را رتبهٔ سپهر بخشیدند بگوشم در آمد دانم که ایام بیکاریم سر آمد
سپاس ایزد را آرزوی که داشتم بر آمد تقاضای حسن طلب نیست که بخواهش مرام درازی
نمایم چون جناب را با اهل فکر سر التفات ست باور دارم که در انجاح کارم دریغ عاطفت
نخواهد بود و به اهل معانی فرستادن نامه بی جامه خالی از لطف نیست بنابران
غزلی که درین روزها مانند سرود مستانه سروده ام میفرستم هر روز نوروز و هر شب شب قدر باد

به بزم زاهدان وصف می و پیمانه میخوانم — من آن مستم که واعظ را سوی میخانه میخوانم

بشبها تا ز سوز عاشقان آگاه گردانم — به پیش شمع رویان قصهٔ پروانه میخوانم

بروی غیر وصف تیغ ابروی بت رعنا — نمیخوانم مگر سیفی پی بیگانه میخوانم

من آن شوریده ام کز ناله بلبل خبر دارم — بگوش گل ز حال بلبلان افسانه میخوانم

بسوی خانقاهی میروم پیر مغان شبها — دعای از پی وصل بت جانانه میخوانم

ز ساقی ساغر می تا خط بغداد میخواهم — حدیث جام جم را بر در میخانه میخوانم

نظامی گفته من نیست محتاج شنیدنها — سر گوشی ندارم نغمهٔ مستانه میخوانم

جناب منشی صاحب مطاع بنده بعد گذارش مراتب نیاز که مایه هزار اعزاز است رهین
منت خامه بعرض مدعا میشوم که بعنایت رب ذو المنن بطریق عافیت در بدوارم
و استدعای خیریت ذات شریف مدام ورد زبان از روز حرمان ملازمت شریف
وصول نمایق والا مورد مباهات نشدم دیده و دل حرف نگرانیها ست هر چند انتظارم

خواهد که بعرض بیان رنگ تشکو بازیرو الانبیا رضیمی ام اجازت ندادکه سواد بست
و دانم که اخلاق جناب بشام فروزی نیازمندان به نفحات عنایات قرب و بعد را
رتبه تساوی بخشیده گو خامه رافت شمامه واسطه سیاهات مهجوران نباشد بهرحال
چون نامه مژده رسان عافیتها ست لهذا امید که گاه گاه قلم عطوفت رقم را
مکلف تحریر صحائف سرائف بیهوده باشند زیاده نیاز

دررو دیباچه نامه منت بجانم نهاو شگفتی دارم که ازمن هیچمدان و هیچ میز راه گم کرده
میخانه نثر و جاده غلط بیموده گلشن نظم که نه ازان می جرعه چشیده و نه ازین گل
بوی شنیده استدراک اقسام نثر فرمودند مگر احباب که سوداگران کالای بهای بازرو
اند خیالم را که کارگاه حصیر و پلاس ست به کارگاه کتان و حریر نامیده باشند هرچند
بید ستگاهیم به کمند افگنی فکر نارسایم بذوره این کاخ آسمان پیوند و بالا بردن دست کوتاه
خیالم به ثمر چینی این نخل بلند بسیم زیرلبی دارد مگر بفرمان پذیری جناب اینهمه ننگ عار
بخود در پذیرفتم و هرچه از فرو وصاف که از میخانه توفیق دریافته ام از خم ضمیر پیمانه نگین
گذارش میسازم که نثر بر سه قسم ست مسجع و مرجز و عاری مسجع آنکه دو فقره برنگارند
که هر دو فقره قافیه داشته باشند بتیسیر راه خسروانی سیرابان سرو سجع خوانده اند
ملا ظهوری در پرده سه نثر همین نغمه سیسرایدو صاحب زمانه باز ارهم همین متاع رنگین
در دو کان خود دارد من که باشم که با اینهمه کرناهنگی درین آهنگ ترانه زیری
کنم الا ازخمه عذر بساز نارسائی زده ترانه سنج چند فقرات میگردم و هو هذا

فروغ جلوه گاهش را آسمان آسمان مهتاب بهدوش و فضای خرام نازش را بهار بهار جنت
در آغوش صد ختن مشک گرد سر مشام سوز و کان نکهت کاکل عنبرینش و هزار
گلستان چشم در راه صبا بهوای گل غبار رهگذار سرو رهوایان چشم سرمگینش ره نوردان
تماشای گلگشت نسترن زار حسن بهار زینش را بهر قدمی صد گلستان بهار جلوه فگن
و گام سنجان طریق آرزوی ذوق نظارهٔ چشم مستش را بهر گامی صد خم شراب موج زن
شهیدان خنجر نازش را هزار محشر و مسازش را یاد آشوب محشر از دل فراموش و قتیلان ناوک
غمزه‌اش را صد قیامت هر ازش را به نفس بازپسین هم آرزوی کوثر لذت ذوق خدنگش
سپار بر لب زن که خاموش مرجز آنکه محتاج قافیه بود و دیگر فقرات متقابل متساوی الوزن
باشد چون نثر مرجز مروج نیست لهذا دو فقره مثالاً مینگارم

نخست سیر بهار حسنش باعث پرواز رنگ ریحان چمن و حسرت خرام نازش
مایهٔ آشوب جان کبکان دری و عاری آنکه از پیرایهٔ این تکلفات معرا باشد
هرچند نگاشتن نثر عاری آسان نیست الا بقولیکه فکر هر کس بقدر همت اوست
دبیران بقدر قابلیت بدین نثر حرف میزنند و فراخور استعداد لب بدین نغمه
میکشایند و اما نمایهٔ گلهای این گلزار پیست و پیمانه نمایهٔ شراب این خمخانه لبریز
او نسخهٔ اعناق خراید سخنها مرصع بدین لآلی تماشا هوار است و اوراق کتب مبسوطه
بدین ذهب زرنگار لهذا اینکه تشاید این نثر محتاج به آئینه داری فقرات مثال نبوده
والسلام

برادر عزیز من محمد عبد العزیز کامیاب مرادات دلی باشند بکاتبه سعادت طراز
رسید از مضمونش هویدا شد که لاله دوارکا پرشاد درخواست تصنیف چند ابیات
ستایش منشی عزیز الدین احمد دپوتی کلکتر ضلع دموه ازان برادر نموده و آن عزیز
براقم نگاشته‌اند هرچند سر مدح و ذم کسی ندارم الا چون پاس خاطر آن عزیز
ملحوظ است هذا قطعه به صنعت توشیح نگاشتم

جود او هست کامبخش جهان — نظر اوست کیمیا آثار
التفاتش که عالم افروز است — باغ امید را نسیم بهار
مثل رایش که آفتاب صباست — نتوان بود ماه پر انوار
شاخ کلکم به مدحت خلقش — یاسمین مینماید از اشعار
عقد پروین کند به مدحت او — زیب قرطاس کلک شعر نگار
یادوارد نه روزگار کهن — زیر گردون چنین ستوده شعار
از خیال بهار اخلاقش — لوح ما گشت تخته گلزار
دست او تا گرفت دست عدو — پاس را در جهان نماند قرار
نکهت خلق او مشام افروز — ابر الطاف اوست گوهر بار
حشمت او را بود همیشه رفیق — مکنتش هر دم است همدم و یار
دارد ش کبریای بی انباز — دولت و جاه را یمین و یسار
نام نامیش تا شود ظاهر — مصرع را حرف شمار

برادر عزیز سعادت نشان بسایهٔ عنایت الٰهی محفوظ باشند بعد دعا مخفی نماند که بکتابِ
مسرت طراز محتوی نوید تقرر عهدهٔ اطلاق نویسی پرگنه فتحپور ضلع آگره بآن برادر طراز دامان
وصول گردید بمضمونش رسیدیم و مسرور گردیدیم الحمد لله علی ذلک کارساز حقیقی
مبارک کناد و ترقیات روزافزون عطا گرداناد و عزیز من نوکری فی زماننا حکم کبریت احمر
دارد و هر قدر که میسر آید از مغتنمات ست بحزم و هوشیاری تمام کار مفوضه انجام دهند و چشم
ترقی باشند رود و نجیح و نازک مزاجی را بر طاق نسیان گذارند و اخلاق و محبت را که محمل تسخیر
تالیف قلوب بهتر ازین نیست مانوس طبع سعادت مانوس خود دارند و ظاهر ست که تالیف
قلوب مایهٔ ترقی و بهبود ست آنچنان طریقه حسن سلوک ورزند که همه کس راضی باشند
و به تحصیل ارتباط رفقا یان ربط اتحاد دارند که پیشگاه فرمانروایان به تحسین ذکر کنند اگرچه این توفیق
نصیب هرکس نبوده الا زمانه حالی هم نیست هرچند تحریر این کلمات به آن برادر ضرورت
نداشت که بعنایت ایزدی زیرک و هوشیار اند لیکن باقتضای محبت تحریر ساختم والدعا
سر آمد سخنوران معنی شناس سلامت جناب را و صحت لفظ خضر بقافیهٔ اثر و سفر و ترش
بوزن ترص و استعمال اغیار که جمع غیر ست بمعنی مفرد که به بعض اشعار دیوان اردو
بسته ام تاملی بوده بنابران کلام اساتذه بعرض شد می آرم بر ذهن سلیم و طبع مستقیم
مخفی نماند که فارسیان لفظ اغیار را اکثر بجای مفرد استعمال کرده اند شاعری گوید
گر رو کوی تو بهر زمان اغیار ❊ از برای چکار میگردد ❊ و لفظ ترش هم بضم تین
و هم بضم یکم و سکون دویم آمده سعدی این لفظ را در بوستان بضمتین و در

گلستان بضم اول وسکون و دیم آورده از هرود شعر مینوان دریافت

بگفت ای پسر تلخی مرونم * به از جور روی ترش برونم * منشین ترش تو ازگردش ایام که صبر

گرچه تلخ ست ولیکن بر شیرین دارد * ولفظ خضر بکسر خا وسکون ضاد وهم بکسر تین ونیز بکسر خا

وفتح ضاد آمده صحت هر سه الفاظ از مدار الافاضل سید بیت ومفتی محمد صدر الدینخان متخلص به آزرده

که از اکابر علمای هندست ورعربی بقافیه نظر وسحر وجگر لفظ خضر آورده که مقطعش اینست

اوسکی گلی مین لیگئی آزرده کو اوسی * وی تهی ودعا یہ جسے کہ جنت مین گھر ملے

عنوان صحیفه اخلاق مستغنا بلغا آفاق پس از تالیف مجموعه اشتیاق ملاقات شریف

که هر قدر گویم بیش از قطره از بحر عمان یا مصرعی از دیوان نخواهد بود سطری چند از مدعا زیب صفحه

بیان میسازم که صحیفه شریف سع گلشن بنجران معانی رنگین وقنادخانه نبات سخن شیرین

سروستان مصاریع برجسته شگوفه زار ازهار نکات سربسته چمن ریاحین کلام

شاداب یعنی دیوان مصنفه جناب ور دوفر هود چون آمد ایام بهار وفصل فروردین

فضای دلم را شاداب نشاط وشگفتگی انبساط بخشید سبحان الله زهی دیوان

رشک معدن یاقوت وغیرت بحر مرجان که هر شعرش همسر عقد گوهرست

وهر نکته اش از پرده یاقوت خوشتر هر ورقش گلبرگ نسرین ست

وهر غزلش نظم پروین هر رباعیش چار بالش تکیه فصاحت ست وعناصر اربعه جسم بلاغت

چار رکن قصر صناعت ست واوتاد اربعه نجوم براعت چار موجه بحر متلاطم معانی ست

واربعه متناسبه حساب نکته دانی هر قطعه آبدارش غیرت فرمای قطعه یاقوت ثمین ست

وهر مصرع دلنشینش مانند مصراع سجع به فصوص قلوب نقش نگین و هر شعرش به تسخیر دلها
خاصیت همیاست و هر غزلش طلسم گاهیست حیرت فزای اهل سیمیا هر بیتش از درخشانی
الفاظ مانند مجره آسمان و هر نقطه ابیاتش مانند عیوق بکنار کهکشان نمایان الفاظ
ابدارش مانند لالی وشاح در رشته نظم منخرط و سوادش با بیاض اوراق مانند سویدا
با صفحات مرات فواد مختلط از هر مطلعش آفتاب بلاغت پیدا و از هر
مقطعش منتهای حسن فصاحت هویدا یارب این نسخه رنگین مشهورتر از نظم پروین باد و
قبله سخنوران معنی آفرین سلامت تا نه نیرنگ طرازی کلک خدام را که باعث گرمی
هنگامه اصناف سخن بوده تماشای نگارخانهای مصنفات رنگین که بیرنگ آمیزی
صنعت سوختامه فکر رنگین و خیال نازک آب از رخ ارژنگ مانی و مرقع بهزاد برده
نظارگیان را حیرتی داده که دیده را برنگ آئینه روی تصویر داده اند و بکثرت ذوق
نظاره حجاب جنبش مژگان احسان هزار ساله پندارند ذوق تماشای نگارستان های
دلاویز آرزوی دیدار نگارنده بجائی داد الا تا وقت نرسد حرمان ازین آرزو دست
عریضه نگار اگرچه به بیکاری سالهاست و از سراسیمگی خاطر دارد لیکن همین آشفته سری
واشفته راسی گاه گاه براه تقلید اهل سخن گام سنج میگردد هرچند عریضه نیم از سیرابی
طمطراق شاعرانه نخواهد که از گنج بیزبانی بجلوه فروشان بازار معانی در آیم و با اینکه سنگ خام
و غبار تیره دارم و جنب گوهر فروشان بدخشان و سرمه فروشان صفاهان دوکان گشتن ام
نخواستم که به سر مینای ناطقه که در ره نارسائی دارد جام سکوت نزنم که بزم مصطبه نشینان

فصاحت که بیک دوره فکر رنگین صد هزار خم صهبای ناب معانی بوقف می پرستان سخن دهند نتوانم گشاد الا کلام صهبائی حرف مرا به نکته شناسان کنید عرض خواهم که نقد بر محک امتحان رسد مرا ازین سودا بازداشت اگرچه دانم که گفته ام نحاس ست و نحاس را معیار نه برند الا ذهب را لیکن چون نگاه نقادان محک تمیز بهر نقد سره و ناسره است لهذا غزلی چند بفرستم

صنما بتاب زلف تو و کاکل درازت ‌ ‌ ‌ که بود شب قیامت شب هجر جانگدازت
من و آرزوی زخم تو بیا بیا که گردم ‌ ‌ ‌ دل خسته و حزین را هدف خدنگ نازت
نه ز خضر آب خواهم نه ز قم ز مسیح جویم ‌ ‌ ‌ نهم و بسر هوای لب لعل جان نوازت
نکنی بحال زار من خسته جان نگاهی ‌ ‌ ‌ که ز غرور حسن و ناز تو و خوی بی نیازت
من و عشق و جانگدازی تو و حسن و بی نیازی ‌ ‌ ‌ من و سر بخاک راهت تو و این خرام نازت
شده جلوه گاه حسنت همه عرصه قیامت ‌ ‌ ‌ ز نگاه غمزه ریزت ز ادای فتنه سازت
بتو نازم ای نظامی که دم غزل سرائی ‌ ‌ ‌ ز هزار دل رباید قلم فسون طرازت

در خیال تن بچمن سینه فگار آمده ام ‌ ‌ ‌ سیر گشتم ناله که همدرد هزار آمده ام
بهر دریوزه صهبا بدر پیر مغان ‌ ‌ ‌ جام در دست و سبوی بکنار آمده ام
یاد نوروز نیم و جانب مرغان قفس ‌ ‌ ‌ از پی مژده ایام بهار آمده ام
از بتان مصر محالست که من میجویم ‌ ‌ ‌ صید عشاقست و من از پی شکار آمده ام
مصریان به که دم از خوبی کنعان نزنند ‌ ‌ ‌ روبرو دیم که من از کوی نگار آمده ام
که خزان گاه بهارست ز نیرنگ جهان ‌ ‌ ‌ در چمن از پی سیر گل و خار آمده ام

گذرانم هوس ساغر و صهبا و سحر
سوی میخانه ندانم بچه کار آمده ام

هر کجا هست نگارم محو تماشای توام
حیرتم هست که در آینه زار آمده ام

هست محراب سجودم خم ابروی بتان
زاهدا طعنه مزن سجده گذار آمده ام

ده چه مشتاق شمیم سر گیسوی توام
طرفه تر این که ز صحرای تتار آمده ام

هست هنگامهٔ نیرنگ نظامی سخنم
بسکه جادو رقم و سحر نگار آمده ام

چون مسیحا سوی بیمار حزین آمده
قدرت است بر سر و چشمم که چنین آمده

الله الله زهی حسن و زهی خوبی تو
دانم ای بت که ز بتخانهٔ چین آمده

که سوی چرخ و گهی سوی زمین می بینم
کافتابی و ببالای زمین آمده

چه خطا کردم و از من چه گناهی و بدی
که بسوی من و خسته بکین آمده

این پریشانگی طبع تو از چیست بگو
چه بلا هست که چنین چین بجبین آمده

کافر و دشمن ایمان چو بگفتیم ترا
راست گفتیم که غارتگر دین آمده

جان فدایت که بسوی من بیمار آخر
آمدی گو که هم باز پسین آمده

آنچه سودا است که در فصل بهار افزود
بهر بند من میخانه نشین آمده

دانم از این همه وز دیده نظر کردن تو
که بصید دل ما رو بکمین آمده

ای نظامی همه ارباب و یاران و طبیعت
بر تو نازند که طباع و ذهین آمده

برادر عزیز از جان من سلمکم الله تعالی بعد این دعا که عمر شما دراز تر از عمر خضر باد
از ینبوع قلم مهر تقریر شما و اسپ پیادین زار دعا سید هم که به تکلیف شما دو قطعه

تاریخ چاہ کہ منشی گل محمد در باغ نو رنگ تعمیرش ریختہ از خامہ ام تراوش کرد بتماشا سیاہ نگارم

بہ بستان سرا گل محمد کہ او	گل است از چمن زار عز و وقار
فرو ریختہ رنگ تعمیر چاہ	چو از بہر آسایش روزگار
شدم بر سر فکر تاریخ چاہ	چو تشنہ لبی بر لب جویبار
نظامی کہ در بحر فکر آشناست	بگفت آب این چاہ پس خوش گوار
تا ساختہ شیخ گل محمد بباغ	از چشمہ آب خضر خوشتر چاہے ۱۲۶۸
پرسید نظامی از خرد تاریخش	فرمود کہ رشک آب کوثر چاہی ۱۲۶۸

برادر من عزیز من چندروز است کہ قطعات تاریخ ترتیب تذکرہ شعرا اردو کہ سید محسن علی لکھنوی بتالیف آن پرداختہ در تقریظ بزبان فارسی گفتہ فرستادہ ام الحال دو قطعہ کہ یکے بتاریخ ترتیب ست و ثانی بتاریخ طبع نگاشتہ بہ آن عزیز میفرستم نزد مولف آن بفرستند

مرتب جب کیا محسن علی نے	کہ ہر ذات اوسکی خورشید کمالات
نگارین تذکرہ اہل سخن کا	نظامی ہے یہ نیرنگ مثالات
زہے حیرتگہ چشم تماشا	زہے آئینہ حسن مقالات
کیا روشن مرے شمع قلم نے	سن اوسکا ہے یہ فانوس خیالات ۱۲۶۹
محسن علی نے تذکرہ شاعران لکھا	احسنت گو ہیں مصحفی و ناسخ و رفیع
پوچھا جو میں نے آج نظامی سے سال طبع	بولا عجیب نسخہ ہے گلشن زہے بدیع ۱۲۷۰

خانصاحب مجمع عنایات بایام ولادت صاحبزاده گرامی نژاد محمد عبدالرحمن خان بچشم روشنی
این نوید قطعه تاریخ ولادت گفته بودم الا در انزمان که بدر دولت بزم طرب آراسته بود
و انجمن ناز و نعم پیراسته طبعم نخواست که ننگ سخن فروشی بر خود پسندم و ناچیز
باخوانی بیجل همت خود بندم قطعه مرقومه بمجموعه نثرم بر آمد ارمغان انجمن گرامی میکنم
که طره عارض بیاض جناب گردد۔

در چمن زار تازه امید	گلبن جاه و احترام دمید
در جهان زآمد بهار طرب	باد نوروزی نشاط وزید
چه عجب کز وفور جوش سرور	رقص بر آسمان کند ناهید
ای نظامی به سیر گلشن فکر	بودم اندر هوای سال سعید
مرغ خوشخوان خامه زد گلبانگ	سرو در باغ جلوه گر گردید

١٢٦٩

جامع صفات پسندیده سید نیاز احمد صاحب خامه نامه نگار رنگ تحریر قطعه تاریخ مکان
آن ارشد احبت که در بلند شهر تعمیرش پرداخته اند بصفحه قرطاس رنگینه می نگارم

چو سید نیاز احمد نیکخو	که روی شرف افزود آب و رنگ
بنا کرد قصری که رنگینیش	بنظاره تازه نمود آب و رنگ
بسالش قلم ریخت رنگ رقم	ز ارتنگ مانی ربود آب و رنگ

١٢٧٠

مکرم مهر شمار کرم واهم اکرامه رسم سلام ادا کرده او هم کلک را در عرصه مدعا نگار
دارم که عرصه طول امل آسمار و در طول آورده که عدم ورود مراسله کرم آمود دلم را

در علاں وکلال وارد اگر محرک سلسلہ کلک گردم در راہ عکس رسم و داد روم لا محالہ ماسول

کہ مدام وصول مراسلہ ها دلم راسرور دارد و السلام والاکرام

رب وددواز دوات آن آب روی وداد دٌر وٌدرو را دور ورند آب آرام روان

آرزوے آن آرام دل دار او آہ زان روز ودا سے زان دوم کہ دو ورسے

آن دُر دُرج ادا آرام را از دل زارم اڈن وداع دادہ ورگ روان را

آور زدہ ورد ورسے آن رخ ورد وام وردل داغ ورد ورخ اردھم وارزر د

واز ورق آب ارس رو وارس وار روان وآن آوزار دارم کہ وراسے وودآہ دم

ودو واز و دوراز ورد دورسے روان زارم را راح روح آواز زاغ وور و ڈار

وادسے وراغ روح از روح ورد ودل از آواز رد وراہ ڈن در آزادی ورد

ز داسے دل واسے آرام وہ روان زود آزود آہ ودل زارم را کہ آرام از دم

وارد ورآرام آرواز وام ورد دو دسے آزادسے وورہوم را دوا وراوق وق

وہ دوادم را رس وراسے آزرم ڈن دو را ہ دل داون روکہ ور رواق آزرو

و اوارم و دل ورراہ آواز زخ دوراز سے آوارہ داوی ورور وآر ار رو ادای

کہ دل آزردہ ام را ازورد دورکہ آزادسے ارادہ دارم کہ اڈان را رہ آور دو دست آرم

زود اگہ ز ورد داغ ور دل وارم زارم زارم زورد و ورسے زارم

ساقی بزم سخندانی سلامت در بنولا کہ سال یکہزار و ہشتصد و پنجاہ و دو عیسوی ست

پیمانۂ حیات جناب اگستس بلوڈن صاحب مجسٹریٹ و کلکٹر بلند شہر لبریز بادہ فنا شد

روزگار پر از آشوب غم گردید و جهان شور شکده الم از السنه و افواه عوام بگوشم رسید
که حاکم ضلع بلندشهر کا میر گیا چون نظر کردم همین الفاظ را ماده تاریخش یافتم و ازین
که خالی از تکلفی نیست به آن سخن شناس هم نگاشتم و السلام

بموقف عرض خدام آستان داورزمان و احتشام میرساند که کمترین پیش ازین تا چار ده سال
بداد گاه آن ضلع ملازم سرکار و لتمار بوده بانصرام امور مفوضه اسناد خوشنودی مزاج
از پیشگاه حکام عظام حاصل نموده که مانند حرز جان نزد احقر موجود چهار سال ست
که از تهانه داری فنکور معزول شده الحال که تقدم فیض توام باعث شادابی چمنستان آن ضلع
گردیده و قدردانی جناب به عالمیان اظهر بنا علیه کمترین بدعا و ثنای خدام چند فقرات
که از اعداد حروف مستقوطه هر فقره سال یکهزار و هشتصد و پنجاه و دو مسیحائی که سال
جلوس ملازمان بداد گاه آن ضلع بوده بحساب ابجدی برآید از نظر انور میگذرانم
اختر عالمتاب آسمان عدالت بیضای منور فلک ثروت مظهر فیوض منبع عطایا
باطل بخشش عمان سخا شمشاد گلستان اقبال و حشمت خورشید تابان سماء رفعت
گردون رتبه والا همم عظیم الشان رفیع المکان سپهر وقار فلک قدر محیط اعظم خیر و احسان
که صیت مرحمت آن عدالت گستر به آفاق رسیده و شهرت شهر فایر وری خدام
عالی محیط اکناف عالم گردیده گلستان امید مستمندان را عاطفت والا ابر مطیرست
و تعداد مکرمت آن سحاب کرم عمیم مافوق التحریر ست بعهد دادگستری آن حاکم عادل
جور و ظلم از آفاق معدوم شده و بدور داوری آن داورگر نقوش ستم از صفحات حالات جهان

بحلول مقدم والا باعث رونق ضلع شده وابر کرم آن آسمان شوکت نهال آمال اهل مراد را مطر ساخته ستاره حشمت مدام تابان شواد و قمر قدر و شوکت رخشان باد

پنجم فروری سنه ۱۸۵۳ مسیحی —

جناب داور دوران دام شوکته قطعه تاریخ ولادت با سعادت صاحبزاده بلند اقبال که گفته ام بنا بر ملاحظه والا میفرستم —

ز تنبل صاحب عالی همم را	که در جود و سخاوت بی مثال است
عطا کرد ایزد دو فرزند	که زیب گلشن عز و کمال است
بپرسیدم چو سالش از نظامی	که رنگین فکرت و رنگین مقال است
بخواند این مصرع موزون و گفتا	گل نو رسته باغ جلال است ۱۸۵۵
هویدا شد مرا از مصرع او	حروف معجمه اعداد سال است

مخدوما قطعه تاریخ ولادت صبیه ارجمند جناب مستر جنکنس صاحب بهادر کمشنر که از کلک تراویده بدیه بزم گرامی میکنم

جناب جنکنس صاحب کمشنر	که از احسان و لطفش بهره مندم
قلم را نیست یارای بیانش	که از مدح صفاتش نقش بندم
چو دادش فخر دختر خدایش	بگوشش آمد نوید دلپسندم
دلم میخواست کاندر باغ تاریخ	نهال فکرت تازه به بندم
بگفتا طالع آن شمس نور و	چراغ قصر اقبال بلندم ۱۸۵۴
هست آنکه آفتاب جهانتاب رای اوست	صاحب کمشنر قمر آسمان جاه

عالی همم بلند وقار و فلک جناب
دخت سعیده کرد چو ایزد به او عطا
یوم به فکر سال سعید ولادتش

والاشکوه و داور عادل جهان پناه
از نار برشکست ز اکلیل سر کلاه
بر روی نثار عقد ثریا بگفت ماه

در جنگین صاحب چرخ حشمت
نسیم بهار سے احسان و عدلش
نمودش عطا دخت فرخنده طالع
چو سالش بگفتم شد اقبال نازان
عادل عصر جنگین صاحب
تا باو دختر خجسته نزاد
عمر آن دختر سعیده دراز
سن زنیست کی سکند تحریر
دیده ام کرده حروف منقوطه
گوهر بی نظیر بحر شرف

بلند ست کامد بحبره جوابش
فزوده بباغ جهان نگارش
کریمی که باشد کرم بجانش
که آمد به بیت الشرف آفتابش
هست خرشید آسمان علا
واد رب کریم بے همتا
باد یارب بحضرت علیٰ
کلک رنگین نگار و نکته سرا
گشت سالش ولادتش پیدا
در مکاں دیدها ی رفعت را

مطالع بنده وام مجده قطعه تاریخ جلوس مستر جنگین صاحب بهادر بصدر عدالت
صدر دیوانی اگره مانند آفتاب از مطلع طبع طلوع نمود بخدمت میمنت

جنگین صاحب بهادر حاکم والاشکوه
تا بصدر اگره مسند نشین او شد

کرد پی کسب شرف اقبال کرش پای بوس
کرد عالم را ز نور عدل چون بیضا و روس

تا بشعر مقطع این قطعه سال او رقم	کرده ام افشا ز کلک من فروغ صد شموس
عدل او داده صلائی او دعا ازجو کرد	جیکسن صاحب بصد رصد روئی اجلوس

رقعه آسمان رفعت جناب از وبائی مبدل شده مسند فروز منصفی ہاپور گردیدند

قطعه تاریخ جلوه طراز دامن صحیفه ام شد سینه نگارم

مطلع آفتاب لطف و عطا ماه آفتاب سپهر جود و کرم چو تا بصد حکومت ہاپوڑ جلوه افروز شد بجاه و حشم چو فلکت ز دشتم نمود سحر چو سال میمون ز نیر اعظم
مجمع عنایات بےغایات سلامت بعد مراتب نیاز گذارش مدعاست که دو روز خدمت
باعث صد هزار ملال خاطر است اگرچه ورینجا آمدم الا المقصور عنایات جناب دل اخلاص منزل
جانب ہاپوڑ و هنکلتان هیر و انشاء الله تعالی تا آخر ماه و سمبر بخدمت خواهم رسید
و مقتبس انوار رافت بےاکرامی خواهم گردید و حال وبائی اینست که علیلان بتصور مسیحا
نفسی جناب بانتظار مقدم مسیح چشم به آسمان دارند و داد خواهان ازین رو که مانند آن هیچ دادرس
فریادرسی نمی یابند داد و فریاد خود را به لوح نگاه فرو امی سپارند عطاران اگرچه کیسه دوی زر
بحق خلاق فراوهم الله مرضا ور و زبان دارند الاکبر معتر فلوس و نسبت هینار و رسے
دو ونیاری بدست نمی آرند بدوکان شان که گل احمر هست مانند گلهای داغ دل خونین
جگران کس مخبر هرچند بطلب زر بنفشه وار پیچ و تاب دارند ازین سود اسودی
نمی برند به آرزوے ذهب کهربائے شمعی می بینند که هر رنگ طلاست اگرچه بیماری
لقره هم دل واله سیم را بدیطا بشیر نقره تسکین دهند تحبیا چون از خطمی

و خبازی بهرونی ربایند عجب نیست که دوکان خبازی کشایند و جلیسان بهم رسانند

والا اگرچه به تلخی حرمان ملازمت از دور فلک تفرقه انداز شکایت بر زبان اند الا بعد دعوت

و دعای ترقی جناب عذب البیان نظامی دوکان جوهر فروشی نکشاید که درین شهر

فقدان مشتریان ست و عازم خدمت گرامی ست که ذات سامی مشتری اخبار

عالیة الاثمان و شنیده ام که حضرت غلام حسین از گوالیار وارد دهلی آمدند اگرچه بنگالند

الانان بر وطن وارند و بعض رفقا هم که کیانج گوالیار از دست شان رفته

بقدر وطن خرسند بوده اند زیاده نیاز

سخن رس معنی آشنا برادرم منشی فدا حسین متخلص به فدا دو تا قطعه تاریخ اختتام

دیوان نواب محمد مصطفی خان بهادر متخلص به شیفته یکی بزبان فارسی و دیگری بزبان

اردو بزبان خامه سپردم هرچند صحت سال اختتامش ندارم الا اینکه از زبان

صدق بیان آن عزیز شنیده ام و همان حساب ماده تاریخ بر آوردم

تا شیفته بلند فطرت	معنی رس و نکته دان معنی
خورشید سپهر نکته سنجی	سیارهٔ آسمان معنی
کافروخت خیال روشن او	صد شمع بدودمان معنی
ور دامن نامه گوهر افشاند	از کلک گهرفشان معنی
نی نامه که گلشن فصاحت	نی نامه که گلستان معنی
شد تازه ز معجز کلامش	در قالب لفظ جان معنی

طبعم پئے سال او نظامے ۔ بنمود بہار فکر سالش
سے کرورہ جہان معنی ۔ تاریخ ز نصیران معنی

کیا شیفتہ نے رنگین دیوان کا مرتب ۔ ہر والہ سخن پہ احسان ہے شیفتہ کا
دیوان ہے شیفتہ کا محسود عقد گوہر ۔ ہر شعر رشک لعل و مرجان ہے شیفتہ کا
سال اوسکا میں نے پوچھا جب طبع نکتہ رس سے ۔ آئی صدا یہ دلکش دیوان ہے شیفتہ کا

نسیم سپہر عطوفت نوید جلوہ تمکن بضیای ذات گرامی بہیبت اللہ صدر امینی میرٹھ
طبعم را مانند سحر نوروز با یہ صد ہزار انبساط شد کلک نثرہ نگارم بفروغ کوکب الفاظ
تاریخ کہ مانند نظم پروین منظوم ست وامن قرطاس را رشک چادر مہتاب نمود وبو ہذا

تا بمیرٹھ سپہر شرف ۔ شد بہ تمکین و جاہ صدر امین
شمس پر نور جاو الطاف ۔ مسند خوشخوان خامہ وصاف
خوش فزا خواند نغمہ سالش ۔ تازہ گردید گلشن انصاف

بہار افروز فکر رسا برادرم منشی فدا حسین متخلص بہ فدا سلمہ اللہ تعالی پیرایہ
گستری کاری دعا بگلزین سخن نہال مدعا بمعرض بیان می نگارم کہ امروز عندلیب
طبعم بذوق تماشای بہارستان دیوان شاہدین وقطعہ تاریخ اختتامش ترانہ ریز گردید

ریخت تا کلک فدا رنگ خیالات بدیع ۔ صد چمن لالہ بیفشاند بدامان سخن
بود چہ خوش گلشن دیوان ہمہ رشک چمنست ۔ ہر غزل نسترن معنی وریحان سخن
شد نظامی بتماشای چمن زار خیال ۔ بوی تاریخ شنید از گل بستان سخن

ریخت از گلشن دیوان فدا	نکہت معنی بدماغ جہان
دید چو رنگینیش از بہر سال	گفت نظامی بہ از زعفران

سرو سرفراز گلشن سربلندی شمشاد شاداب بہارستان ارجمندی بزم سعادت یار
صدر انجمن برخوردار بلند اقبال منشی فیض الحسن طوّل اللہ تعالیٰ عمرہ وزاد قدرہ
بعد این دعا کہ عمر خضری و اقبال سکندری با نعز روزی باد و ہما خامہ را لہ وج بدعا پرواز
می آرم کہ گلدستۂ گلزار سعادت و بختیاری و شاخ یاسمین رشادت و کامگاری
یعنی نامۂ میمنت شمامہ متضمن مژدۂ دل افروز کامل عیار برآمدن زر بغض لیاقت و آئین فرائے
آن خاتم فص اقبال بمعیار امتحان و حاصل شدن سند منصب وکالت محکمۂ محتشم
ججی از پیشگاه فرماندہان والاشان بہ آن اقبال نشان بہنگام ہمایون کہ فرخندگیش
از صد ہزار نوروز افزون بود بود و مسرت آمود و مشام تمنا را عطر آگین کامیابی نمود زہی نوید
دلکشا و زہی مژدہ جانفزا نویدی نغمۂ کامرانی مژدہ ترانۂ شادمانی نویدی بانشاط صد صبح عید
ہمدوش مژدہ با انبساط ہزار صبح نوروز ہم آغوش نویدی گلشن تہنیت را نسیم مژدہ باغ
میمنت را شمیم نویدی بہار صد فصل فروردینش در جلو مژدہ سامان صد چمن شگفتگی
و لطافتش درگرو نویدی بفروغ بزم کامیابی آئین جمشید مژدہ بجلوۂ فروزی انجمن طرب آرا لبش
خرشید نویدی گوش آرزو را نغمۂ شادکامی مژدہ مژدہ اجابت دعا نظامی ندانم نویدیست
یا باد صبا کہ چمنستان طبعم را گلگل شگفانید و حیرانم مژدہ ایست یا دم مسیحا کہ بقالب افسردہ ام
جان تازہ دمید اگر شکر عنایت بےغایت جناب ایزد منان عم نوالہ بشمار کواکب افلاک

وذرات زمین و قطرات غیوم و بحار و اوراق اشجار برگزارم یکی از هزار واندکی
از بسیار گذاردن نتوانم مبارک و همایون باد و خجسته و دولت ابد مقرون
نیر اعظم سمای اقبال و کامگاری بر جبین بیت الشرف سعادت و بختیاری نور نظر بخت جگر
رزقه الله تعالی عمرا طویلا و قدرا جلیلا ساحت تقریر الشموس مضامین او و عمر طول عمر و اقبال
فحاوی و معانی سطوع نیر دولت و قدر روشن ساخته کوکب مدعا را به اوج بیان جلوه گر
میسازم که بیاض سحر سعادت یعنی رقیمه روشن سواد مشعر همایون نوید میمنت جاوید
منصوب بودن آن دری سمای نجیبه اختری بمنصب وکالت عدالت دیوانی ضلع بیر
بعنایت بیضای خاور عدالت کوکب سپهر جلالت بفروغ انصاف جهان فروز ظلم گداز
ستم سوز ضرا کاجم شجاعت حاتم بخشش سخاوت سراج دوده والا دودمانی هما اوج عالیجاه
عنوان صحیفه داد گستری صدر نشین ایوان جهان پروری عادل دوران فرمانروای عالیشان
آفتاب جناب آسمان آستان ماه بارگاه بهرام حسام تیر هوش چاووش و مضمار معدلت
فارس توسن تبار جناب مستر پالت ثبن صاحب بهادر صاحب جج ضلع مرقوم صحیو یا
افگنده فضای دلم بفروغ مسرت برافروخت و طبعم ازین نوید جانفزا سرمایه شادکامیها
فراوان فراندوخت فحمد الله ثم حمد الله خدا کند که منصب وکالت بانوار لیاقت و طلاقت آن
آفتاب سپهر سعادت فروغ آفتاب گیرد و مانند ماه زاید النور روز افزونی انوار براعت پذیرد
هرچند حصول این منصب منتهای مراد اهل روزگار و ارباب استعداد گرانمایه است الا از معارج
مناصب شایان لیاقت آنعزیز اولین پایه چشم روشنی گویان بدین و معاطب اللسانم

که مدام بدام کامیابی بجام و اختر بکام و توسن اقبال رام و همای دولت بدام باد
بحرمت النبی و وصیه علیهما الصلوة والسلام

مکرم بنده جناب مولوی علی بخش صاحب شرر دام مجده بعد سلام نیاز معهوده بمعرض بیان
میگذارم که قطعه تاریخ اختتام دیوان ثانی جناب به سال مسیحی گفته ارسال میدارم

شرر تا بیفروخت شمع سخن	که باشد کلامش همه خوب تر
لبسالش رسید این ز هاتف ندا	نظامی بگو دو جهه فخر خوب تر

۱۸۸

برادر کامگار من منشی فدا حسین زاد عمره بعد دعا مدعا انیست که مرسله شکر آگین رسید بطلب قطعه تاریخ
اختتام نسخه مرات الحساب مؤلفه شیخ علی بخش نائب مدرس مدرسه کول که نگاشته بودند مفهوم گردید
بپاس خاطر العزیز دو قطعه تاریخ گفته میفرستم نزد مؤلف رسانند

مجموعه نوشت علی بخش در حساب	دریسته حساب بر آمد است
جستم چو از نظامی طباع سال او	گفتا خرد که خوب کلام حسیب گفت
علی بخش آنکه در علم ریاضی	بلیغ و نکته سنج و نکته یاب است
مرتب مختصر مجموعه کرد	که از علم ریاضی انتخاب است
بظاهر مختصر لیکن بمعنی	بود صد دریا بیک جام حبابست
نظامی ذهن گفتا که سالش	محیط اعظم فن حسابست

فخر بلاغت نازش فصاحت اگرچه گاه خود فروشی بعض بی مایگان که از فضل و هنر بهره ندارند
و خود را به پندار غلط از سخن پروران پندارند نگاشتن خود را به تعنت منسوب کردن ست
و شمار خود ده گیران در آوردن الا دعوی بیجای این طایفه بلا دانستنا محرک کلک شکایت ست

لاجرم رگ خامه ام می جنبد که این غلط روان جادهٔ تحقیق با اینکه از علم نصیبی ندارند خود را بجمیع علوم ستفنای روزگار پندارند هرچند به تحصیل صرف تشافیه رسیده اند الا هنوز علت بی بصری از عین شان زایل نگردیده در صرف بحث از کلام مینمایند و در نحو از کلمه وای بدین ذهن صحیح که بمطالعهٔ کتب صرف و نحو معتل العین بوده اند لیکن از تمیز لفظ و کلمه و شاذ و مطرد بهره‌ور بوده اند در مناظرهٔ منطقیان که باوجود نطق سنجی شان قضیهٔ لزومیهٔ ان کان الانسان ناطقا موافقت و دم حرف زدن این طایفه بجز قضیهٔ اتفاقیه فالحمار ناهق در شان ایشان صادق از موجبهٔ کلیه شان سیاه هندکه کل حیوان انسان و سالبه جزیه وا مینمایند که بعض الانسان لیس بحیوان و خود را در عروض دانی کامل پندارند و کم از یوسف عروضی نه انگارند و هنگام تقطیع اشعار بسبب نادانی این فن اصم و ابکم اند بل بکرالک انفعال عدم وقوف اوزان اشعار مزاحفه اصلم و اخرم ترانهٔ رباعی در بحر رجز سنجوانند و گلهای مثنوی از شجر مقتضب می افشانند رمل و هزج را از بحور مرکبه شان و هند و طویل و بسیط را از بحور بسیط در قوافی تمیز حرف روی و وصل ندارند و خود را مجدد و طریق این فن می انگارند هرچند در پی تحقیقات شتافته اند الا به ستم ذهن از قید جهل راه خروج نیافته اند قافیه لیان و تخیلان صحیح پندارند و تخالف روی ما قبل روی در مصرعین جائز انگارند در هندسه خود را اقلیدس عصر دانند و خطوط را که از مرکز دایره تا محیط کشند برابر نخوانند زوایای مثلث متساوی الاضلاع را برابر سه قائمه پندارند و هر خط مستقیم را که از نقطهٔ مفروضه بخط محدود یا غیر محدود و یمین و یسار عمود برکشند

باهمه دستار وی انکارند چند انکه مشق سرشبا روزی این فن بیهوده اند نتیجه اش
اینکه خود نیست شکل جاری بوده اند وخود را آشنا در قاموس صحت لغات فراگیرند
ولفظ جواد را که بوزن بهارست تخفیف واو غلط وبتشدید واو بوزن رزاق صحیح پذیرند
ولفظ غلط را بسکون لام صحیح انکارند وبحرکت لام غلط پندارند یا براه حذاقت بقراطی جا بجوی
می نشیند وسیاست را بفرط یبوست دماغ وسهر را بکثرت رطوبت آن نشان میدهند
وبوره ترکیب بلغم ومعقولیات سهر را بغلبه صفرا وسهر سیاقی را بغلبه بلغم تجویز نمایند
وتدبیر اندفاع لیمحض باستعمال نقوع تمر هندی وماء القرع وعلاج قراطیس خالص بعاریقون
وتخم حنظل نمایند بلغم اینگونه منصب را که مفوض نشان باشد باعث ترجیح خود
بر فضلا میشمرند وبلم تحمل در برشیده بصاحبان فضل وبلاغت که به سفینه نوازی
سپهر سخن استثنین کهنه دارند بنظر استحقار مینگرند بهر کیف اگر به منصب خود که بهر شهر
صد باشد گروهی آرند بتیم در کلاه دارند بشان اینها نیاست الالاف وگزاف
استعداد وعلوم بیجا اگرچه من خود چه کسم که بتحقیر کسی پردازم لیکن چون اعتراف
بهیچمدانی خود دارم انگشت حرف گیران از حرف من دریست وکلکم در تحریر شکایات
بلید الطبعان که باوجود هیچ مفهمی دم بدعوی همه دانی میزنند بتحریک الاق نشان معذور
عندلیب گلشن شیوا بیانی سلامت شکایت ادعای بعض بی مغزان جهل آشنا
که با وصف ناآشنائی سخن وبی نصیبی از گلگشت این چمن با نخلبندان گلشن فصاحت
ویاسمین کاران گلزار بلاغت دم مساوات میزنند ویا اینکه از صدر جاه دور افتادگان

طریق معانی و گم گشتگان راه سخندانی اند دعوی همگامی سبک وران جلوه عبارت و معانی
فارسان مضمار لذت کنند مگس و شیشه دارند و خود را پریخوان پندارند گرد باد برانگیزند
و نسیم نوروز خوانند حنظل فروشند و انگبین میدانند ژاله میبارند گوهر شاهوار می پندارند
خزف و رکیسه دارند یاقوت بی بهاء انگارند غراب اند خود را مرغ خوشخوان دانند سراب اند
خود را بحر جان خوانند اخگر افسرده اند همسری با برق میجویند چراغ مرده اند خود را آفتاب
میگویند راه خطا می پویند راه راست میگویند لیفت جامه فرسوده میسازند لعبت چین میدانند
پلاس می آرند پرند نگارین میخوانند نقش سخ زنند پیکر ارژنگ مانی میشمارند دود می آرند
ابر گهربار می پندارند باده سر اپند آرزوی تحسین دارند هرزه گویند آفرین را طلبگارند زخامهٔ
معنی نگار چکیده بود آبروی دهن راقم برافزود الحق طرفه حالیست و زیانها
هر که جاهل ترست کامل تر درو در جام داشتن و حیق ریانی پنداشتن نغمه کژ آهنگ سرودن
و خود را به الحان داودی ستودن مضمون عشق پا افتاده بستن و کلاه تا به سر نظم ثریا شکستن
حصیر بافتن و حریر و پرنیان پنداشتن با خوشاب کاشتن گل و ضیمران انگاشتن
شتر بودن و خود را برق وانمودن جگر حلیت کشودن و خود را از نافه گشایان مشک اذفر
وانمودن شعار این ره نوردان وادی جهالت و آب از سر گذشتگان بحر ضلالت ست
با این گروه بی شکوه از سخن نغز حرف راندن گنج بویرانه افشاندن است جل بگوران آینه
نمودن و در مجلس کران نغمه سرودن بوالا لطران باید که با این بی بصیرتان که آب
در چشم ندارند دم از سخن آبدار و معنی موزون بر نیارند والسلام

فروغ جبین سربلندی مردم دیده ارجمندی برخوردار کامگار بهارستان سعادت راسمین
مفتی فیض الحسن بسایه افضال ایزدی کامیاب مرادات باشند بعد این دعا که عمر العزیز
درازتر از عمر خضر و الیاس و ایوان جاه و دولت گردون اساس باد مخفی نماند که مسموع
راقم گردید که تیره درونان ظلمتکده خذلان فروغ وکالت آن برجیس بیت الشرف سعادت را
که بحسن لیاقت و طلاقت از همقنان گوی سبقت بشمار بربوده ربودند دیده آتش حسد
به سینه پرکینه خود برافروختند و دلهای سیاه خود را مانند زکال بدان آذر سوختند
اگرچه آن آب کوران آتشخوارند بجای پا فرق براه خیانت می گذارند الا برگذر
ابله فریبی ها آب زیرکاه بوده اند و خود را بنظر فرمانروایان و نیشان متلبس به قمیص
عمامه دیانت و آلوده بزیر دلق ملمع کمندها وارند وا زدست
این کوته آستینان همین سوختم که آن برشته درونان آتش حسد بباطن همین آتش
میسوزند و بظاهر زبان را بروغن چرب زبانی چون زبانه شمع میفروزند باید که آن نور نظر
مردم شناسی پردازند و حذر از سوء باطن آن سیه درونان سازند خدا کند که آن سراج دوده
اهلیت را کامیابی رو نماید و حسّاد را حسد بیفزاید اکنون شمع آتش زبانی به ظلمت سرای
نکوهش حسد میفروزم و سینه حاسدان را به آتش شعله زبانی خود میسوزم که درین روزگار
بازار کینه و حسد گرم ست و هنگامه جور و محبت سرد و حسد تیره بجایی ست که حسودان بکوری
باطن دران افتاده اند یا آفتی ست که از روز ازل در کوره سرشت حاسدان بدنهاد نهاده
استغفر الله از سوء طینت حساد که اگر شامی مجه گهت شادمانی ست دماغ شان بسودای

حسرت مختل ست واگر سری مخمور صهبای کامرانی ست سر شان دوامه گرد ادبلت دوران
مقتل اگر در گلزاری نسیم نو بهارست و چمن زار آرام شان احتراق حرور و سموم ست واگر در گلشنی
صبای عطر بارست گل قلب شان صرصر زنده خزان هموم ست اگر بخوانی نقل و کبابیست
دل شان کباب شعله غم ست واگر بدستی مینای شرابیست شیشه عشرت شان بسنگ الم
اگر بکاشانه چراغی فروزان ست سینه شان بداغ جگر سوز سوزان اگر در بدنی حلیه حریر و دیباست
پنجه رنج چاک بدامان جان شان پیداست اگر بدستاری گلی جلوه نماست خار در پیرهن دارند
واگر سری باوج ارجمندی بلندی گرفت سر خود را بزانوی رنج فرو آرند اگر بکاکلی شکن تابیست
دل شان پیچ و تابست اگر باده لوزینه شکرست حسد صد کان نمک بزخم سینه شان میریزد
واگر بکلاهی دُر و گوهرست اندوه در جگر شان معدن الماس ریزه ها بنیرو واگر بجامی
شربت نبات و گلابست دل شان مانند دل محرومان صفرا در التهاب اگرچه حاسدان دانند
که از دست حسد که زوال دولت دیگری خواهند جز این چه خیزد که بدنیا و عقبی آبروی
شان بخاک مذلت ریزد و هر قدر که آتش حسد میفروزند خود را بدان آتش میسوزند الابمقصدی
خبث طینت از حرکت باز نمی آیند و عمداً گام بسوی جحیم میکشایند وای بحال حاسدانی
که خود مانند مار بر سر گنجها نشسته اند و بیک لقمه زر دیگری چون مار پیچ و تاب میخورند و پیداست
که حسد نتیجه دون همتی و پست فطرتی ست آبای شان به بی باکی و بی باکی گذرانیده اند
اکنون اگر به سفله نوازی روزگار بپایه و بمایه رسیده اند گویا بمسند حریر جا گرفته
لابست حوصلگی حصیر نشینی آبا بفحوای الولد سر لابیه از سرشت شان رفته

اجداد شان که عسکری زمره بیاذوق سپرده اند اگر ایدون خود را کشته بیز اند چگونه براه حمیت
رهوار دیگران گام زنند که از زبان رضاعت تا ریعان الشباب راجل و دیده اند پدران شان
که کاسه لیس بوده اند اگر اکنون خود می ربائی در جام یاقوت فی زنند از کجا که حسد به ساغر چینی
دیگری نیارند که در عهد صبا کاسه سفالی بسبب بوی خود ندیده اند قطع نظر از کیفیت و کمیت
حال آبا خود هم عمری کهنه آستین بوده اند اگر به قمیص شبنمی دیگران شبنم وار اشک حسرت از دیده
چکانند چه دور دور ما نها آب در جگر نه نشتند اگر بساغر بالامال رحیق مروق دیگران برنج حسد
آب دیده خونین از چشم افشانند چه عجب فی الدعا

گوهر اما مهر و ولا سلمه الله الصمد هوا می وصال سرور آما که در سر دارم لامحدود و
ولا معدود و لامحاله رهرو کلکم رو در راه مدعا دارد که در دو صد اعطا مهر و عطا محسود لاله
و گل حمرا سلک سمط و در ولا در دو دلها را او وا مراسله گوهر آما مسطوره کلک و و او آرا
که در هر سطر روح کاکل حورا دارد و سر هوا دار را عطر آمود سر و کرد و سلما سور را محمل آرا
ولم دادار عالم سرو اماله گل او مهر آرا را هموار مسطر ادار او و آمد هم در ره مدعا ر دگر
که گله هوا و هوس دارم که کلک را واله مح مردم کم حوصله دارد و دلم دواع عار کرده حرص
و طمع گرد آورده در سر دار دکه مح مردم دور و او وارم و گرد را علوم سماء هم و در دوما
حل و در دوا ودا گرد اسر مد سار اسحر کس را طاوس کاه را کوه مس را طلا
محروسک را لعل الم را سرور طمع را اعطا طالع را صالح هلاهل را عسل حمص را در
اصم را سامع اردک را هما لورک را هلال عمرا را آهو مره را اسد حدا ورا داود

والالک راگلگا دکاوس صحرا را ارم و و ور اطره سلما مهر ماه را اهمدگل صدا رمآره را
راح روح سم الحمار راگل احمر کور سوا ور اعطار و والاو را سما حسد راکرم حسود
اکرم و روو گاه روح ها آرم ورواکه هوس و دلم را ورراه عکس دعا رنگرا هار د و هوا
سوو ار محال را در سرم ره و هد که روح مردم و سمر کار کلکم سودوه گردد که سود و مد
الاسو و صدمه حله وور وه که ورا وراک حال مردم لا اعلم گردم و مردم حاسد و مکار
ولمع کاره همدم و وو وام را اهل دول و والاهم در احاطه علم و آرم و ماوح گردم و مالکا
لمع صدا را ور عکس مرام و اگر دو معلوم کردم که سود صله را حصل روح مردم و للاحد صله
و اهل کرم و الاکدا کوالحال روگاه گردد و رهر حال گدا و اسلام و الاکرام
مظهر اشفاق فراوان وام اخلاق ور وو مالطفه و لنوا که هر حرفش گل نسترن ست
و هر نقطش شگوفه یمن صفحه اش شگفته تر از رغوان زار ست و نقطهایش خوشنما تر از
خال رخساره شاهدان فرخار فصل گل مانند مرغ گلستان مفتون گلستان مضمونش شمع فر
کردار سوخته شعله شوخ خقرات موزونش اگر مرقع صور فواه مصاحش وانم سزاست
و اگر ارغوان زار لندا نقش خوانم روا و دماغ دلم از نگهت گل احمر و شمامه نوم را نفحه عطر کمد شمید
اکنون عنان توسن خامه را منعطف بر راه سرگذشت و گرست که هوا و هوس خوشنماید
که هر ذره تنگ بوره مغلطه انداز دوره نورد وحشت خطا سازند که از گرسنگان عنا
و از دانان قحط بها از فصل خزان گل وارغوان از خار زار نرگس و اقحوان از غموم نکهت
مشک ازفر و از ظلم ظلمت قلم شکر از حرمت حنظل خوشه انگور و از عکاس عقاص طره حور

جحیم را ارم انجمی را بصیر حجر را جوہر و بور را صبا بیمار را طبیب عدو را حبیب
جہل را علم مسا را یلدا را صبح عید یوم را بلبل با لونہ را بحر سراب را دریا حیم گردا
سیر حجم ابر مردہ را سحاب و بیابان بیم را رجا سمیر اعبیر آب بصل را گلاب بدیدہ
دل در آرم و براہ کج رہگرا گردم کہ ہیچ ہیچو مردم گدا طبع را بایہ حصول صلہ گیرم
وای صدوای کہ مروارید در ریگ صحرا جویم و بہوای سرو و بار بیدی بسوی
صدای سے آرہ پویم بسر دارم کہ گرد بیہدہ سرائی کم گردم اللہ بس دیگر ہوس

طوطی سخنم بہ نطق کاری دارم ❁ تا پیش نظر آئینہ را سیے دارم
کلک و دوقتم شاخ گل و برگ گل ست ❁ در سر ہوس ہیچ بہاری دارم

شادابی چمنستان سخنم خوشتر از بہار خلد برین ست کہ ہوا ستائش زیبا گلشنی بہار ارم
و رنگینی لالہ زار خیالم غیرت فصل فروردین ست کہ بدیع نوبہاری مینگارم چشم
محو نظارہ نگار خانہ ایست کہ طراز ندہ اش آب از رخ مانی و بہزاد ربودہ و گوشم
والہ سماع ترنمخانہ ایست کہ خوانندہ اش از لب بار بد نوایان نغمہ احسنت نشنودہ
و ماغم مست بوے نسترن زاری ست کہ مشام مستنشقانش نکہت ریاض رضوان
نمی پسندد و طبعم دیوانہ تماشای نوبہاری ست کہ لب تماشائیانش بخندہ زعفران
زار بصد دہان خندہ بخندد و زاہدان توبہ می شکنند کہ نغمہ توصیف بہاری سرایم
خلوت نشینان یا براہ جنون میزنند کہ لب بہ ستائش ریحانہ میکشایم چاک بدامان
گل و آتش بجان بلبل میزنم کہ بدیع رنگین گلستانی رنگ بر رخ بہاری میشکنم

برق را به آتش غیرت میسوزم که چراغ ستایش گرمی سخن شعله زبانی میفروزم و هم به همنفسی باد سحر
میشتابم که بذکر شگفتگی نوبهاری انقباض دلها بسید انبساط میکنم لب بصلا انقاشان
چمن میگشایم که برنگ آمیزی وصف نگارخانهٔ غیرت ارژنگ آب از رخ بتان آزری
میبرم یعنی وصف نگارین نامه که از شفیق دلنواز من رسیده مینگارم و لاله وار غوان
بگلزمین سخن میکارم زهی نامهٔ غیرت بهار و خهی صحیفهٔ رشک لاله زار رنگینی بهار
از رنگینی عبارتش مستعارست و شادابی صد گلستان ارم شادابی استعارتش را در کنار
هر لفظش گلی ست که نکهت معنیش مشام افروز روان ست و هر حرفش شاداب تر از غنچه
ضمیران که شنجرف و مدادش از رنگ گل و سنبل ساخته تا تحریرش پرداخته اند
فی فی حضرت یاقوت ناب را به آب لولو سرشته اند تا حروف شنجرفیش نوشته اند
و حضرت زهره را به آب فیروزه بوسحاقی آمیخته اند تا بدین مرکب رنگ رقمش ریخته اند
درود و شش به گلزار طبعم اثر باد بهاری نمود و بوستان عالم کاره برازاری

پس از عمری نگارین نامه رنگین نگار آمد	نمیدانم نگارین نامه یا باد بهار آمد

غزلی در هجر کامل گفته ام هدیه بزم سامی میکنم

چو بکوی او گذری بگو زمن ای صبا به نگار من	که بسوی من گذری کن و نظری بحال زار من
پی جان خستهٔ من بلا غم هجر اوست که این بلا	اثری نماند بجان من ز شکیب من ز قرار من
ز پی هوا و عدوی من بپسند فلک این ستم	بت شمع رو بکنار او دل سوخته بکنار من
نه رسید لاله و گل عجب بسر مزار من ای صبا	که ز داغ دلم نشان گل لاله زار مزار من

مژده ام چو آب بهمه جا بهشت نشاط کن سر
که ز آسمان بگذرد من به فلک برفت غبار من

بفراق یار نمیرم و پی سیر لاله و نسترن
دل و دیده ام ز من است که هوس چمن نشکفت بهار من

بخرام تا ز تو جان فدا بجای پای تو ای صنم
که چو آمدی بنظر من گل تازه شد همه خار من

من غمزده من خسته جان چکنم اگر نکنم فغان
نمک است شور ملاحتش پی زخم جان فگار من

گل آرزوی جمال او بسر نظاره زدم سر و
که بهار صد چمن آورد گل و یاسمین بکنار من

نگر ای نظامی نکته دان بفروغ معنی او و تنم
که بود همه خط کهکشان خط کلک زهره نگار من

به لذت طلبان اطعمه و اغذیهٔ معانی خوشگوار و شیرین کامان تفاح و شهد صفا و سخنهای
حلاوت بار مخفی نماند که نخست تاک فکر تألیف این مجموعه به گلزمین خیالات رنگین کاشتم
و طرح را که والهٔ آب و رنگ بهارست بباغبانیش برگماشتم تا از ینبوع حسن تقابل
آبی باو رساند و آبی بروی کار آرد و آن گلزمین را از خس و خاشاک مضامین پیش پا افتاده
و سبزهٔ بیگانه نما و حروف و آن نوباوهٔ تازه را که مقبولی نامیهٔ انشا نشو و نما پذیرفته
بجز بیهوشی گر بجوشی و کاز سردی تشابهی خطاهی لفظی و معنوی نگاهدارد و پس از آن
که آن نهال شاداب به عرق ریزی سرشار قلم و تگاپوی شنیار طبع که آن در نوبهار سخن کار
آبیاری ابر آزاری و این اثر اهتزاز نسیم نوبهاری وارد بالیدن گرفت و ثمر صافشررا
که بلوایح مضامین شیرین گرانبار اثمار معانی گردید بمصداق ترتیب که ازلا بهم نظم و عقیده تمیم
ساخته ام آورده هم بباغبان طبع از آن ثمرات رسید و چیدن گرفت از خوشه ها عنب کلام
که از شعر اخص بدامن طبع ور آمد باستحلای چاشنیش و کیفیتش بخطبه بیان ساخته ام

پرداختم و عناقید این رابه مشتاقان فواکه کلام و لذیذ پرداختم سپاس ایزدی را که ساقی
فضل نامتناهیش بفحوای ان للمتقین مفازا حدایق و اعنابا و کواعب اترابا و کاسا دهاقا
بجامهای آرزوی سرخوشان مصطبهٔ ذوق عبادت را لبریز نشئهٔ آفتاب تاب کامیابی
جاوید فرموده و تفتهٔ درونان کربلای صدق محبت را بمصداق سقاهم ربهم شرابا طهورا
شراب ناب آب کوثر عطا نموده که بعنایت عمیمش ازین عناقید تازه لذت حلاوت یافتم
باز بهوای سال مادهٔ اختتامش بپای طلب ثمرستان معانی شتافتم اگر سنگ تخرجه یکسال
بر خود پسندیدمی مثقالی تاریخش از باغ انگور فراچیدمی و اگر مشتمل بر تعمیه یکچند گردیدمی
فشارهٔ سالش از خوشهٔ تماشایی کشیدمی اگر سبوی باده از عوالی می شتابم بجان آتش
۱۲۸۰ ۱۲۸۱
در کاسه می یابم چون طبعم را از شاخچه بندی تعمیه عار است و هم اقتضاب تخرجه ناگوار
یعنی لفظی را بی سر و پا نمودن یا سر و پای لفظ دیگر بران افزودن و لفظ را از هیئت
کذائی گردانیدن آنوقت مادهٔ تاریخ خواندن لطفی ندارد و طبعم محض بی لطف پندارد
ماده خواهم که بلا تصنع و بلا تکلف باشند حسن جید داوند محتاج آرایش نباشند ازینرو پیرایش
بنابران ساقی فکرتم دخت رز را در پیچوپیش نظرم جلوه داد چون این باده هم خالی از
تکلف و تصنع نبوده مقبول طبعم نیفتاد لاجرم باز از باغستان خیالات عناقید بیلوا
مقالات شتی برگرفته بضاغوط فکر افشردم و فشاره داش را که کنایه از الفاظ اعداد
سال ست بمیخانهٔ نظم بسبز آتش شعلهٔ زبانی بجوش آورده بجام قلم که سبت سکیده نخست سیم

نامهٔ من زهی عناقیدست ** که عصیرش همه می طربست

بهر مستی چو بادهٔ انگور | در حلاوت چو شهد و طیبت
ساقی فکرتم پی سالش | گفت این می فشارهٔ عنبست

تا عناقید سخن چیده ام از باغستان فکر | شوخی مستی آتش ریخت آب منعکد
تا بیفشردم عصیرش بی تکلف یافتم | نی شراب منعکد بل آفتاب منعکد
خوش کلامست این که شهرستان سخن | خوش‌ترست از ساغر صهبای ناب منعکد
هست هر عنقا ذورس زین کلام دلپذیر | مستی ناز و طرب یا چون شراب منعکد
باعث صد نازشاهانی و فخر فخریست | مایهٔ صد مستی و صد آب و تاب منعکد
روضهٔ تاک ست تالیف حسن مینفروش | ای نظامی ریختم رنگ حباب منعکد
بادهٔ گلگون بجوش آمد صلا ها میزنم | برخ مستان آتش و تسنیم ناب منعکد
جستم از ساقی فکر خود چو سال اختتام | ریخت اندر ساغر طبعم رزاب منعکد

یارب این عناقید نورس بکام مشتاقان فواکه معانی
لذیذتر از عناقید انگور بادو مانند خوشه پروین
مشهور بحق سورة النجم والنور
تمام شد

تقریظ رشحۂ کلک جواہر سلک شیرین کلام بلاغت نظام جناب منشی شیخ فدا حسین متخلص بہ فدا وکیل عدالت دیوانی ضلع علیگڈہ کہ بیرادر حقیقی مؤلف کتاب ہذا

رباعی یارب بسر جنت و بگردا رم ** دانی کہ ز نکتہ دانہا بیکارم ** تائید ز دست قدرت سبحو اہم
تا در رہ وصف تخم ریحان کارم ** سبحان اللہ از وے بدو یار سے انور و مہر سطے
و شنگی کرسود کہ بسبب اندیشہ ام حیرہ و بیار معانی ست و بحسب خامہ ابر گوہر بار
بیانی چہ فکر نارسایم بہ نثر نگاری چہ ارد گویا بجلسہ آرایان گرامی فن پیش خود تخضر کلکم
دعواے ہمسری با منتہیان انشا طرازی مینماید و جوہریان قماش سخن را جوہر خود
مینماید حرفیکہ از زبانم می برآید گل احمر بوستان رنگین بیانی ست و سخنی کہ کلکم رقم میکند
ارغوان زار تازہ و داستانی ہر کلمہ کلامم گوہر شاہوار ست و ہر لفظ زبانم ہم بہای لعل خوشاب
تا کجا نکات نگارین نگارم گویا از سنگ اثر تنگ است کندہ انگارم ** سرچشمۂ زلال فکرم بحر بیست
و دریاے کلامم پرخروش ست ** طبع جم چشم خزینۂ معانی ست ** فکرم بحر نکتہ دانی ست ** کلکم سحاب
دُر فشان ست ** ہر لفظ خراج بحر و کان ست ** چون تسویۂ نظم و نثر را دشوار دیدم لختی از رقم
قلیل و کثیر این سطور را بر صفحۂ قرطاس در کشیدم سخن شناسان ملاحظہ فرمایند کہ عجائب
مینا و کتاب ست گویا بہارستان گل و ریحان را جواب ست سطر سطرش بہار تماشا
مینماید و شگفتگی ہاے مضامینش ابواب تفریح و تفرج میکشاید مجموعۂ شیرین مقالاتست
یا گلدستۂ رنگین خیالات سوادش در چشم بینندگان اثر سرمۂ صفاہانی پیدا کردہ و بیاضش
زنگ کدورت از آئینۂ خاطر سخن شناسان زدودہ ہر لفظ نمکینش تہمت نافۂ مشک ختن
بر بودہ و از نکہت حرفش عود و عنبر داغ انفعال بر جگر خوردہ لفظش چشمۂ شیرین ست
کہ کوہ کنان معانی تفسیر با خیش جان دادہ اند و نثرش مرغزاری ست نزہت آگین کہ غزالان

مضامین برجسته بدام سلاسل سطورش در افتاده و لاله زاریست که لاله های رنگارنگ
دران شگفته یا پریخانه ایست که در سراوقات ابوابش شاهدان شنگول معانی نهفته
سطورش سنبلستان معانی حروفش غنچه های نکته دانی عناقیدست یا مینای پرمُل
شعر و رخوانندگانش آوازه قلقل مصنف این کتاب متانت نصاب جناب جودت و فطانت
مآب فصاحت و بلاغت انتساب سرخیل سخنوران نامی و گرامی منشی شیخ نظام الدین احمد صاحب
مرحوم متخلص به نظامی نور الله مضجعه بیست کلامش با کلام قدما مرتبه تساوی وارد و بیانش
سحر سامری را ناچیز میشمارد بلکه اعتقادش برآنکه دیده ام کمتر بنظر در آمده و خیال صحبت
کاملان هم زمانه از سر برآمده سخنوران والا پایگاه دست و در نظم ناظم هروی دستگاه اگر در خامه سرایی
و نظیر نظیری نگویم از میرزا قتیل شیوا بیان کم نیست و در نثر نویسی اگر ملا ظهور انشا پسیم
ارادت خان واضح افزون از دو رنگین رقم نیست فکرش موج محیط نکته طراز است و خیالش
چندر و بد سخن پردازی مخفی نماند که علاوه حضرت مولانا نظامی گنجوی رحمة الله علیه ۳ نظامی دیگر
از شعرای مشاهیر سلم الثبوت پیش ازین یکتای زمانهای خود بوده اند و کوس کمال این
فقیر در فن شاعری حقه نواخته بخاک آسوده اند مولف این نسخه را اگر نظامی هندی یا نظامی چهارم خوانیم
رواست و این کامل فن همسر او همراه اهل زبانان گفتن بجاست اکنون بنده سر افگنده معصیت آیا
امیدوار مغفرت کبریا سیر ابا فکر آواره نورد منازل هیچمدانیها به بیدستگاهی امتیاز گشته
تا ننگ خاندان واقف با کمین برادر آن زبده اماثل و اکابر فدا حسین در کلام ریخته
متخلص به فدا و بزبان فارسی متخلص بحریق سخن سرا لیاقت شناگستری این نثر شستین حوصله
توصیف طرازی عناقید رنگینش در خود نیافته بدعای مغفرت مصنف موصوف سر استعداد
داد عیوب و معاشش و معاد و درج اولاد مسند سعادتمند دولت خداداد ان راحت

گروه ازین خاکدان بی بنیاد ختم کلام مینماید و به ترانه سنجی تقریظ تاریخ تصنیف و ترتیب این نسخه و نیز به اظهار سال وقت حال تحریر تقریظ این نسخه زبان نیاز ترجمان میگشاید و ملاحظه کنندگان این تحریر واضح باد که زمانه تصنیف و ترتیب و تحریر تقریظ نیز زمانه ماضی از وقت طبع کتاب شمارند و تاریخ سال این ایام انطباع نه انگارند الله بس باقی هوس –

دگر بار از پی تحریر ختم تقریظ ‌ ‌ بفکر خود نمودم هم کلامی
چو اندک غور فرمودم لباسش ‌ ‌ نوشتم پایهٔ کلک نظامی

تحریر از اتفاق وقت حسنش ‌ ‌ نظر کردم بگفتار نظامی
کلامش را به استیعاب دیدم ‌ ‌ رسیدم باسرار نظامی
نمود این نامه را سلک لالی ‌ ‌ مگر کلک گهربار نظامی
جواب بسته گلهاست گویا ‌ ‌ چه رنگین بست اشعار نظامی
پس از وصف هم و این دل دارو ‌ ‌ کلام اوست آثار نظامی
ز نور حسن فرزندان طبعش ‌ ‌ فروزانست انوار نظامی
پس از اخفای وی از چند معنی ‌ ‌ بگیتی هست اظهار نظامی
هر او خواب اکثر بعد مرگش ‌ ‌ سپهر گشت و دیدار نظامی
پی ترویج تصنیفات سخنش ‌ ‌ به ستوریست اسرار نظامی

چو جستم از هاتف سال فی الحال
ندا آمد چمن زار نظامی
۱۳ ‌ ‌ ۳

مبارک الهی

قطعہ تاریخ از نتائج طبع جناب بابو منشی احسان الحق صاحب متخلص بہ احسن برادر حقیقی عمزاد جناب شیخ فیض الحسن صاحب وکیل عدالت دیوانی مین پوری

نظامی سخن فہم و سخن سنج — نوشتہ بود این مثیل انشا
بگفتم بی سر آورد احسن — سن طبعش زہی مرغوب دلہا

ایضاً دیگر

بحمد اللہ چھپا یہ نسخہ ایسا — سفینہ منشیان ہی جو سراپا
نظامی کی ثنا ہو کس زبان سے — لکھا ایسا لطیفہ و نادر انشا
نظامی ثانی نظم سخن مین — بلاغت جسکی خامہ سے ہے پیدا
یہ لکھا تاریخ احسن بی سر جہد — عجیب و بہتر و بی مثل و زیبا

ایضاً عیسوی

تعالی اللہ این رنگین کتابی — طبع گردید چون با زیب و فر
مسیحی سال احسن از بدیہی — رقم کردم زہی انشای خوشتر

قطعہ تاریخ از نتائج طبع جناب منشی شیخ الطاف نبی صاحب متخلص بہ الطاف برادر حقیقی جناب شیخ فیض الحسن صاحب وکیل عدالت مین پوری کے

طبع گشت انشای حضرت نظامی — ز فضل خدا با ہمہ شادمانی
چو شد بی سر جست الطاف فکرم — بگفتا عجب یادگار نظامی

مبارک علی کاپی نویس و لوح نگار مطبع